

## پاسخی به نقدِ نقد\*

اکبر ثبوت

در شماره ۱۵ کتاب ماه فلسفه مقاله‌ای به قلم این ناچیز تحت عنوان «فیلسوف شیرازی و منتقدانش» منتشر شد. در شماره ۲۰ آن نشریه گرامی نیز گفتاری در نقد مقاله مزبور تحت عنوان «سخنی چند پیرامون مقاله فیلسوف شیرازی و منتقدانش» به چاپ رسید که در پاسخ به ایرادات مطرح در آن، ارائه توضیحات ذیل را لازم می‌داند.

در ارجاع به مقاله مزبور و نقد آن - به ترتیب - از دو نشانی ش ۱۵ / ص ... ، ش ۲۰ / ص ... استفاده خواهم کرد.

### ذکر نقدهای غیرمهم و غفلت از نقدهای جدی؟

این ناچیز شماری از شارحان حکمت صدرایی را با ذکر نمونه‌هایی از نقدهای ایشان به وی یاد کرده‌ام و هدفم نیز نه استقصای کامل منتقدان بوده است و نه ذکر تمامی نقدهای ایشان؛ بلکه صرفاً خواسته‌ام این نکته را روشن کنم که برخلاف شیوه برخی از مدعیان صدراشناسی در این عصر - که آثار وی را به صورت سطحی می‌خوانند و آنها را مصون از ایراد می‌پندارند - غالب شارحان او، با این چشم به وی نمی‌نگریسته‌اند و این هم نمونه‌هایی از نقدهای ایشان به او. منتقد محترم با تعافل از این نکته مدعی شده‌اند که من «بعضاً نقدهای بسیار کم‌رنگ و بی‌اهمیت» را آورده‌ام و «نقدهای جدی‌تر» - از جمله نقد حکیم آملی بر نظریه فلاسفه درباره معاد - را مطرح نکرده‌ام. در حالی که: اولاً: اهمیت و بی‌اهمیتی یک نقد، امری نیست که مورد اتفاق باشد و بسا که فردی با دیدگاهی خاص، نقدی را بسیار مهم تلقی کند و دیگری که دیدگاهی دیگر دارد، آن نقد را در آن درجه از اهمیت نداند.

\* کتاب ماه فلسفه، ش ۲۷، آذر ۱۳۸۸، صص ۳ - ۲۹.

ثانیاً: منتقد محترم از نظریه صدرای درباره معاد و سخن حکیم املی و شیوه من در برخورد با آن به گونه‌ای یاد می‌کنند که گویی صدرای جنایتی عظیم مرتکب شده و حکیم املی آن را رو کرده و من سعی در مخفی داشتن این جنایت کرده‌ام. در حالی که اگر منتقد محترم مقاله مرا به دقت خوانده بودند می‌دیدند که من ایرادی را که در مورد تفسیر خاص صدرای از معاد به او گرفته‌اند، دو بار و از زبان دو متشرع مخالف او که تا مرز تکفیر او نیز رفته‌اند (میرزا محمد تنکابنی، شیخ محمدتقی برغانی) نقل کرده‌ام و به هیچ وجه قصد پنهان کاری در میان نبوده است. علاوه بر آنکه وقتی من نقد وارد به وی در این باره را از زبان سرسخت‌ترین مخالفان او بازگو کرده‌ام، ضرورتی نداشته است که از زبان حکیم املی نیز - با هزار ضرب و زور - ایراد به نظریه صدرای درباره معاد را بیرون بکشم. خاصه که در سخن ایشان در این باب، بالصراحه نامی از شخص صدرای نیامده است و همیشه از صدرای با تجلیل و حرمت فراوان و در بسیاری موارد با عنوان صدرالمتألهین قده (قدس سره) یاد می‌کنند (در الفوائد، ج ۱، صص ۸۵، ۹۲، ۱۱۴، ۱۹۷) و علو جایگاه و متانت مکتب و آرای وی و انطباق آن با قرآن را می‌ستایند. یک جا با لحنی تأییدآمیز می‌نویسند: صدرالمتألهین گوید: حکمت متعالیه (مکتب صدرای) منطبق بر سه میزان است: برهان، وجدان، عرفان. (همان، ص ۱۳) در ضمن گفتگو از نظریه اتحاد عاقل و معقول نیز می‌نویسند: نوبت به صدرالمتألهین که رسید، این نظریه را بر نیکوترین بنیادها استوار ساخت تا به صورت یکی از مطالب عالیه در حکمت متعالیه درآمد (همان، ص ۱۲۴). یک بار نیز که در محضر مبارک ایشان، یکی از اهل علم، نظریه صدرای درباره معاد را برخلاف قرآن خواند، ایشان فرمودند: «گرچه من هنوز قانع نشده‌ام که نظریه صدرالمتألهین در این باره، صد در صد با آنچه در کتاب و سنت آمده مطابق است، ولی در متهم کردن او به مخالفت با قرآن باید احتیاط کرد. زیرا ممکن است ما در شناخت معاد - آن گونه که در کتاب و سنت آمده - یا در فهم نظریه صدرالمتألهین در این باره به خطا رفته باشیم و آنچه این احتمال را تأیید می‌کند آن که: کسانی از صدرای شناسان بسیار متشرع و متصلب در دیانت، رأی وی را در این مورد تحسین کرده‌اند. سپس این سخن را از قول معروف‌ترین پیشوای شیعی در عصر حاضر نقل کردند: «ملاصدرا!! و ما ادریک ما ملاصدرا!! او مشکلاتی را که بوعلی در بحث معاد موفق به حل آن نشده بود حل کرده است. (تفسیر دعای سحر، مقدمه مترجم، ص یا

به هرحال کسانی که از مراتب تقوی و تشرع و تدین و تعبد حکیم املی آگاهند، محال می‌دانند که ایشان، از یک سو یقین به مخالفت نظریه صدرای درباره معاد با قرآن داشته باشد؛ و از سوی دیگر، تا آن حد از وی و آرای وی تجلیل نماید. پیشنهاد این ناچیز به منتقد محترم نیز آن است که به جای نقل مکرر یک

تکه از کلام حکیم آملی، از روی منابع دست چندم، بروند و دست کم پنجاه صفحه از حاشیۀ ایشان بر شرح منظومه را در محضر یک استاد بخوانند تا جایگاه صدرا در دیدۀ حکیم بزرگوار آملی را بشناسند.

### نقل داستان به جای تبیین دیدگاه‌ها؟

منتقد محترم معتقدند این ناچیز در ذیل سخن از مخالفان صدرا «به بیان داستان‌هایی در نقد صدرا و نه تبیین دیدگاه‌های انتقادی ایشان بسنده کرده است.»

پاسخ:

اولاً: اگر منتقد محترم نگاهی به پایان مقاله می‌افکنند می‌دانستند که مقالۀ مزبور، همهٔ آنچه من می‌خواهم دربارهٔ منتقدان و مخالفان صدرا و از قول آنان بنویسم نیست و چون نوشته‌های من در یک نشریۀ امروزی منتشر می‌شود، من ترجیح دادم که ایرادات وارد به وی را - بیشتر - از زبان متأخران و متجددان بیاورم که فهم آن آسان‌تر باشد.

ثانیاً: اگر منتقد محترم محدودیت‌های کمی و کیفی مقاله‌ای را که در یک ماهنامه منتشر می‌شود در نظر بگیرند می‌دانند که در چنین مقاله‌ای امکان بحث تفصیلی دربارهٔ یکایک انتقاداتی که به صدرا شده وجود ندارد و باید به ذکر رؤس و عناوین ایرادات بسنده کرد. یعنی همان‌گونه که در مقالۀ این ناچیز عمل شده و عناوین اکثریت قریب به اتفاق انتقادات مخالفان صدرا به وی به نقل از کتاب‌های خودشان آمده - از جمله در باب اعتقاد او به وحدت وجود و موجود، و جاودانی نبودن عذاب برای دوزخیان، و بسیط‌الحقیقه، و قاعدهٔ الواحد لایصدر عنه الا الواحد، و تفسیر او از معاد جسمانی؛ و نظریۀ او دربارهٔ عشق به زیارویان، و اینکه قواعد مذکور در *سفر* و *منظومه* محصلین را از حقیقت قرآن و اهل بیت نبوت دور می‌کند، و اغلب مطالب این کتاب‌ها باطل و مزخرف و کفریات است و ائمه ضد آن را بیان فرموده‌اند و... (ش ۱۵، صص ۳۴-۳۷)

خوب! دیگر چه ایراد مهمی می‌ماند که ذکر نشده باشد؟ اگر هم مقصود منتقد محترم آن است که چرا دربارهٔ هریک از این عناوین به تفصیل بحث و گفتگو نشده؟ پاسخ آن است که چنین کاری مستلزم مجال و فرصتی بسیار وسیع‌تر از یک مقاله است و مثلاً گفتگو در باب وحدت وجود و ایرادات وارده به آن و پاسخ ایرادات - به تفصیل - نیازمند تألیف کتابی در چند صد صفحه است.

در مورد داستانی هم که گزارش رؤیای یکی از فقهای نجف است یادآور می‌شوم که این داستان را آقا شیخ علی نمازی از اعظام شاگردان میرزای اصفهانی در مقام تخطئه فلسفه نقل کرده

(مستدرک سفینه/البحار، ج ۸، صص ۳۱۳-۳۱۴) و خود میرزا نیز تحول معنوی خود و روی آوردن به وادی ضدیت با عرفان را مستند به داستانی از تشرف خود به محضر امام عصر(ع) می‌نماید (که در پایان همین مقاله می‌آید) و بدین ترتیب، نقل داستان مغایرتی با شیوه مرضیه آقایان ندارد و کاملاً با آن هماهنگ است.

### بخش عمده مقاله من در نقد میرزای اصفهانی است؟

به نوشته منتقد محترم «بخش عمده مقاله» من «در نقد میرزای اصفهانی بر ملاصدرا» است. (ش ۲۰، ص ۸۷) در حالی که اولاً مقاله من ۲۴ ص است (ش ۱۵، صص ۲۹-۵۲) و آنچه در نقد میرزای اصفهانی است ۶ ص (ش ۱۵، صص ۴۰-۴۶) یعنی حدود یک چهارم آن. کمتر از چهار صفحه را نیز به نقد سیدنجفی اختصاص داده‌ام. (صص ۳۶-۳۹)

ثانیاً: اگر در نظر بگیریم که در شصت هفتاد سال اخیر، بیشترین و تندترین ایرادات را در حوزه، پیروان میرزا مهدی بر صدرا گرفته‌اند و کتاب‌ها و مقالات متعدد را به نقد صدرا اختصاص داده‌اند، شش صفحه قلم‌زدن برای پاسخ‌گویی به وی و چهارصفحه برای پاسخ به سیدنجفی زیاد نیست.

### درباره تصویر پشت جلد ابواب‌الهدی در مقاله

منتقد محترم از این که در حاشیه مقاله من تصویر پشت جلد کتابی به تصحیح ایشان آمده گلایه کرده‌اند ولی این قضیه ارتباطی به من ندارد و من پیش از آنکه نسخه چاپ شده ماهنامه به دستم رسد، نه از این کار و نه از چاپ عکس‌های موافقان و مخالفان صدرا در حاشیه مقاله‌ام خبر نداشتم و با آن نیز موافق نبودم. خاصه که تصویر شیخ محمدرضا تنکابنی را به جای میرزا محمد تنکابنی چاپ کرده‌اند و تصویری هم که به نام صدرا و شیخ مفید آورده‌اند تخیلی است و مورد پسند من نیست.

### نسخه ابواب‌الهدی که سیدنجفی منتشر کرده قابل استناد نیست؟

منتقد محترم معتقدند نسخه ابواب‌الهدی که سیدمحمد باقر نجفی به خط خود نوشته و منتشر کرده قابل استناد نیست. زیرا وی در استنساخ کتاب، امانت را مراعات نموده و از پیش خود مطالبی را در لابه‌لای سطور کتاب جای داده که ارتباطی به میرزا مهدی اصفهانی ندارد و لذا بخش مهمی از

ایراداتی که من به آن کتاب گرفته‌ام، مربوط به مطالبی است که نجفی افزوده و به میرزا مهدی اصفهانی وارد نیست و... (ش ۲۰، ص ۸۸-۸۹)  
پاسخ:

اولاً: این ادعا که سیدمحمد باقر نجفی - از اعظام تلامذه میرزا مهدی اصفهانی - در استنساخ کتاب استاد خود مراعات امانت را نکرده و بی‌آنکه توضیحی بدهد یا حتی اشاره‌ای بکند، در کتاب وی تصرف روا داشته و آنچه را او نگفته و نوشته بود به نام او جازده، سخنی نیست که به سادگی بتوان پذیرفت؛ و به لحاظ شرعی، مرادف با ایراد تهمت (تهمت عدم رعایت امانت) به مردی از پیشروان هم‌مسلك و هم‌مکتب و از شاگردان مبرز شیخ طایفه است و به دور از عدالت و انصاف.

ثانیاً: ادعای عدم رعایت امانت از سوی سیدنجفی، مبتنی بر کدام بینة شرعی و محکمه‌پسند است؟ آیا صرف این که آنچه در نسخه او آمده، در دو نسخه مورد استفاده منتقد نبوده می‌تواند این دعوی را ثابت کند؟ آیا معقول‌تر نیست که گفته شود مؤلف *ابواب‌الهدی*، نخست نسخه‌ای از این کتاب را تحریر کرده و بعدها برای عرضه مطالب خود به صورتی رساتر، نسخه‌ای دیگر از آن را با اضافاتی بر نسخه اول تدوین نموده و آن‌گاه از روی هریک از دو نسخه اول و دوم، نسخه یا نسخه‌های دیگری رونویس کرده‌اند که یکی از آنها در کتابخانه آستان قدس موجود است و مورد استفاده منتقد قرار گرفته؛ و دیگری همان است که سیدنجفی استنساخ کرده و به چاپ رسانیده و اختلافات نسخه‌ها به همین دلیل است. نیز می‌توان احتمال داد که مؤلف *ابواب‌الهدی*، نخست این کتاب را به همان صورت که نجفی استنساخ کرده تحریر نموده و بعدها خود او یا دیگری آن را تلخیص نموده و به صورتی درآورده‌اند که در نسخه موجود در کتابخانه آستان قدس می‌بینیم. و آنچه این‌گونه احتمالات را تأیید می‌کند آنکه: منتقد محترم برای ارائه نسخه‌ای مورد قبول از *ابواب‌الهدی* با معیارهای خود، دو نسخه از آن کتاب را دارای جایگاه ویژه شناخته و محور تصحیح قرار داده و یکی از آن دو را مبنا و دیگری را معین (کُمکی) شمرده‌اند؛ یکی نسخه آستان قدس که حواشی از مؤلف به عنوان تصحیح بر آن به چشم می‌خورد؛ و دومی نسخه صدرزاده که نیز از روی نسخه تصحیح شده توسط مؤلف استنساخ شده است. و آن‌گاه منتقد محترم خود تصدیق می‌کنند (مقدمه *ابواب‌الهدی*، ص ۱۲) که این دو نسخه با هم تفاوت دارند. بنابراین با «تعدد دفعات تصحیح بر روی نسخ مختلف» که مورد قبول ایشان نیز هست، قبول این احتمال که نسخه نجفی هم - با صرف نظر از اغلاط املائی آن - در مجموع قابل انتساب به میرزای اصفهانی باشد، با قواعد عقل و شرع سازگارتر است تا این که بیایم و سیدنجفی را متهم به عدم مراعات امانت و تصرف خودسرانه در

کتاب استاد خود بنمائیم. بلی اگر دفاع از مؤلف *ابواب/الهدی*، تکلیفی مهم‌تر از پرهیز از اتهام‌زنی به نجفی باشد بحث دیگری است.

ثالثاً: منتقد محترم در هنگام تدوین نسخه‌ای مورد قبول از *ابواب/الهدی* با معیارهای خود، بارها عبارات و کلماتی را در متن نسخه خود گنجانده‌اند که منبعی جز نسخه نجفی ندارد. از جمله این عبارت در ص ۲۶۹: «من ان الالفاظ اشارات الی الخارجیات عن الذهن» (نیز ر. ک صفحات ۱۰۱، ۱۰۶، ۲۴۹، ۴-۲۸۳، ۲۹۳، ۲۹۹، ۳۱۱، ۳۲۱) و به این ترتیب دانسته نیست که اگر نسخه نجفی درخور اعتماد نیست چگونه در بسیاری موارد بدان استناد می‌فرمایند؟ و اگر هست چگونه استناد به آن را بر من عیب می‌گیرند؟ اگر هم می‌گویند که در نسخه نامبرده، آنچه داخل پرانتز آمده از نجفی است، که این ادعا را نیز با هیچ مستندی ثابت نموده‌اند. علاوه بر آنکه در نسخه مزبور مطالب فراوانی در خارج از پرانتزها نیز هست که منتقد محترم ندیده گرفته‌اند و به عنوان نمونه:

- در ص ۲۶۷ سطر آخر متن پس از کلمه «النوری»، این جمله که در نسخه نجفی (ص ۵۵) بوده نیامده است: «ولایکون المعنی... الخارجی».

- در ص ۲۸۴ س ۱۳ پس از کلمه «الالفاظ»، آنچه در نسخه نجفی (ص ۶۲) بوده نیامده است: «کما کانت فی روایة الکافی... لم یجمعنا المعنی».

- در ص ۲۸۵ س ۲ پس از کلمه «من عدم» ۹ سطر که در نسخه نجفی (صص ۶۲-۶۳) بوده نیامده است: فیعض الالفاظ... موجود لامن عدم».

- در ص ۲۹۵ س ۱۳ قبل از آیه «الر...» این آیه که در نسخه نجفی (ص ۶۶) بوده نیامده است: «قل یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا».

- در ص ۲۹۶ س ۶ پس از کلمه «البشریة» دو سطر که در نسخه نجفی (ص ۶۷) بوده نیامده است: «و معرفتهم بالباطل ... لامان لخطائهم».

باری به نظر می‌رسد که شیوه منتقد محترم در ردّ و قبول آنچه در نسخه نجفی آمده، مبتنی بر معیارهای علمی و دقیق نیست.

رابعاً: اگر هم ثابت شود که این بخش‌ها متعلق به نجفی است، جای این پرسش خواهد بود که مگر او مرید مؤلف *ابواب/الهدی* و ناشر آثار و آرای او و شاگرد نامی مکتب وی نبوده است؟ در این حال پیروان این مکتب برای حرف‌ها و نقدهای عجیب و غریب او چه توجیهی دارند؟ خصوصاً که این حرف‌ها و نقدها بر قلم دیگر مریدان میرزا مهدی و شاگردان نامی مکتب وی نیز جاری شده

است و به عنوان نمونه: آقا شیخ علی نمازی در کتاب *مستدرک سفینه البحار*، به نقل از نجاشی، ردیه علی بن احمد کوفی بر ارسطو را یاد کرده و آن را دلیل بر مردود بودن همه فیلسوفان و عارفان گرفته است و البته در همان منبع، گزارش و داوری نجاشی، این بزرگ‌ترین رجال‌نویس شیعه را درباره علی بن احمد کوفی ندیده گرفته است: «وی سرانجام به غلات پیوست و کتاب‌های بسیاری تصنیف کرد که بیشتر آنها مبتنی بر فساد است؛ و غلات برای او مقامات بلندی ادعا می‌کنند.» نیز آنچه درباره یکی از کتاب‌های او می‌نویسد: «همه آن تخلیط است.» نیز گزارش و داوری شیخ طوسی درباره او: وی دچار تخلیط شد و گرایش خود را به مذهب مخمسه ظاهر ساخت و کتاب‌هایی مشتمل بر غلو و تخلیط نوشت. (ش ۱۵، ص ۴۲-۴۳ و ۵۲)

یاد آوری - مراد از تخلیط، جنون و سفاهت و غلو است و اکثراً در بیهوده‌سرایی‌های غلات استعمال می‌شود.

مخمسه نیز گروهی از غلات بودند که علی(ع) را ربّ می‌شمردند و می‌گفتند که مصالح عالم از سوی ربّ به این پنج تن واگذار شده: سلمان، مقداد، ابوذر، عمار، عمرو بن امیّه. خامساً: آن قسمت از حرف‌ها و نقدهایی را که در نسخه تصحیح شده *ابواب‌الهدی* به قلم منتقد محترم وجود دارد، با چه فوت و فنی می‌توان توجیه کرد؟ به عنوان نمونه: استناد به نام کتابی از هشام بن حکم در ردّ ارسطو و نام کتابی از فضل بن شاذان در ردّ فلاسفه که هیچ کس چیزی جز نام درباره آن دو اثر نمی‌داند و مؤلف *ابواب‌الهدی* (ص ۲۲۹) نام آن دو را از جمله دلایل خود بر مردود بودن قاطبه فلاسفه و عرفا قرار داده است - بدون توجه به انحرافات عقیدتی شخص هشام - از جمله اعتقاد وی به جسمانیت خدا و مرئی بودن او (به تصریح شیخ مفید) و شیوه فضل بن شاذان در به کارگیری قیاس و حجت شمردن آن (به تصریح شیخ صدوق) که معلوم نیست وقتی کسانی چنین ایراداتی به خودشان وارد است، چگونه می‌توان نام کتاب‌شان را مستمسک محکومیت دیگران قرار داد؟ (نیز ر. ک ش ۱۵، ص ۴۲، ۴۴)

### نقد شیوه ابواب‌الهدی در استناد به دو اثر از شیخ مفید

مؤلف *ابواب‌الهدی* (ص ۲۳۰) در اثبات مردود و مطرود بودن فلاسفه و عرفا، از جمله به دو کتاب از شیخ مفید استناد می‌نماید: ۱. *جوابات الفیلسوف فی الاتحاد* ۲. *الردّ علی اصحاب الحلاج*. و من در نقد شیوه ایشان نوشته بودم:

اولاً: ما (و نیز مؤلف/بواب/لهدی) از این دو ردیه چیزی جز دو اسم نمی‌دانیم و از محتویات آنها بی‌خبریم و لذا در باب صحت و بطلان مطالب آنها نمی‌توانیم سخنی بگوییم.

ثانیاً: بر فرض که در این ردیه‌ها حق با شیخ مفید باشد، ولی مگر هرکس که مورد ردّ و ایراد واقع شد، باید بالکل مردود و مطرود باشد؟ مگر همین شیخ مفید، دو ردیه بر ابن جنید و یک ردیه بر محمدبن احمد قمی و دو ردیه بر شیخ صدوق ننوشت؟ آیا این ردیه‌ها را هیچ عاقلی دلیل بر مردود و مطرود بودن این سه عالم بزرگ شیعی گرفته است؟

ثالثاً: گیریم که دو ردیه شیخ مفید، مردودیت اصحاب حلاج و فیلسوف معتقد به اتحاد را از همه جهات ثابت کند، ولی مردودیت فیلسوفانی که معتقد به اتحاد نیستند، و مردودیت عارفانی که راهی جدا از اصحاب حلاج داشته‌اند را چگونه می‌توان از آن نتیجه گرفت؟ آیا اگر ردیه شیخ مفید بر صدوق و ابن جنید، مدرک معتبری برای محکومیت این دو فقیه بزرگ باشد، محکومیت و مردودیت فقیهان دیگر - از جمله محقق حلی و علامه حلی - را هم می‌توان از آن استنباط کرد؟ آخر این چه استدلالی است؟

رابعاً: سید نجفی متشرع و ضدّ صدرا و استاد علامه فهامه او - که از شیخ مفید با عنوان شیخ اعظم قدس سره یاد می‌کند و فیلسوفان و عارفان را به دلیل مخالفت وی با ایشان مطرود می‌شمارند - چرا به آن همه اختلافات شدیدی که میان آرای شیخ با معتقدات خودشان است توجه ندارند؟ و چرا اهتمام نمی‌نمایند که اعتقادات خود را با نظریات وی هماهنگ و منطبق سازند؟ مگر نمی‌دانند که روایات وارده در باب خلقت ارواح پیش از اجسام، به تصریح شیخ مفید از اخبار آحاد است که به صحت آنها اطمینانی نیست و بر فرض که آنها را بپذیریم به معنی آن است که خدای تعالی، پیش از آفریدن اجسام، در علم خود ارواح را تقدیر فرمود؛ و خلق ارواح پیش از اجسام، عبارت از خلق تقدیری در علم الهی است، نه خلق ذوات آنها؛ و خلق ارواح در عالم خارج، پس از خلق اجسام و خلق صورت‌های تدبیرکننده ارواح انجام گرفته است؛ و اگر جز این بود، بایستی ارواح قائم به خود باشند و برای عمل، نیازمند به ابزارهای مادی نباشند و بایستی ما - همان‌گونه که از احوال خود پس از خلق اجسام باخبریم - از احوال خود پیش از خلق بدن‌ها نیز با خبر باشیم. در حالی که چنین نیست. پس خلق ارواح پیش از اجسام محال، و بطلان این مطلب بر کسی پوشیده نیست.

ایضاً مگر سید نجفی و استاد علامه فهامه او نمی‌دانند اخباری که حاکی است «ذریه آدم در عالم ذرّ مورد خطاب و سؤال قرار گرفتند و به سخن آمدند و از آنان پیمان گرفته شد و ...» به تصریح شیخ مفید از اخبار تناسخیه است که در ضمن آنها حق و باطل را به هم آمیخته‌اند.



مگر نمی دانند که به عقیده شیخ، مقصود از اشباح پنج تن که پیش از خلقت ابدان دنیوی ایشان در عرش بوده، فقط شبح‌ها و تصویرهائی مشابه با صورت بشری آن بزرگواران و فاقد نطق و روح بوده و ایشان در آن مرحله، موجوداتی حی و ناطق و اجابت کننده و پاسخ دهنده نبوده‌اند؟

آن‌گاه این سخنان چه ارتباطی با آنچه سید نجفی متشرّع و ضدّ صدرا و استاد علامه فهامه او به آن معتقدند دارد؟ مگر ایشان این روایت را از امام باقر(ع) نمی دانند که: «نخستین موجودی که خدا آفرینش را با آفریدن آن آغاز کرد، محمد(ص) بود و ما اهل بیت را با او از نور عظمت خود آفرید؛ و ما را ظلّ‌ها و سایه‌هایی سبز در برابر خود برپای داشت - در آنجا که نه آسمانی بود و نه زمینی و نه مکانی و نه شیبی و نه روزی و نه خورشیدی و نه ماهی. نور ما از نور پروردگاران مشتق می‌شود - همچون پرتو خورشید از خورشید، خدای تعالی را تسبیح و تقدیس و ستایش می‌کردیم و به گونه‌ای که سزاوار اوست عبادت می‌کردیم. سپس اراده خدای تعالی بر آن تعلق گرفت که مکان را خلق کند. پس آن را خلق کرد.»

نیز مگر این روایت را از رسول(ص) نمی دانند: «اولین موجودی که خدای عزّ و جلّ خلق کرد، ارواح ما بود. توحید و ستایش خود را بر زبان ما آورد. سپس فرشتگان را آفرید و آنان چون ارواح ما را نوری یگانه دیدند، امر ما را بزرگ شمردند؛ و ما تسبیح کردیم تا ملائکه بیاموزند که ما آفریدگانی مخلوق هستیم و خدا از صفات ما منزّه است. پس فرشتگان با تسبیح ما تسبیح گفتند و خدا را از صفات ما منزّه شمردند. پس چون عظمتِ شأن ما را مشاهده کردند و تهلیل کردیم ...»

باری لازم بود که سید نجفی متشرّع و ضدّ صدرا و استاد وی و من تبع آن دو، نخست باورهای خود را با آرای شیخ اعظم مفید - قدّس سرّه - بسنجند تا ببینند که اختلافات خودشان با وی، چندان کمتر از اختلافات وی با فیلسوفان و عارفان نیست و در این حال، بی‌معنی است که بیابند و فیلسوفان و عارفان را به جرم اختلاف عقیده با وی مطرود بشمارند و تکفیر کنند؛ و پیش از آنکه معلمان و متعلمان فلسفه - از جمله صدرا و اخلاف فکری او - را متهم دارند، که اعتقادات دینی خود را از مدارک قرآن و فرمایشات اهل بیت نبوت محکم نکرده‌اند و از حقیقت قرآن و اهل بیت نبوت دور افتاده‌اند و قواعد فلسفی ذهن آنها را کور کرده، خوب بود نخست با آرای بزرگ‌ترین علمای دین آشنا می‌شدند؛ و آنچه را به عنوان استدلال بر صحّت اعتقادات خود و بطلان مکتب‌های دیگر عرضه کرده‌اند، مورد بازبینی قرار می‌دادند؛ تا بدانند که دلایشان به جای آنکه اهدافشان را برآورده کند، حاکی از ناآشنایی با بدیهی‌ترین اصولی است که هیچ عاقلی را در آن تردیدی نیست. (ش ۱۵، ص ۴۴ - ۴۵).

منتقد محترم در پاسخ به همه آنچه من نوشته‌ام فرموده‌اند: مرحوم مجلسی - همو که مستند ضعف سند در روایات ابن سنان و ... در مقاله یاد شده قرار گرفته‌اند - پس از بیان کلمات جناب شیخ مفید در بحث طینت و میثاق (بحار الانوار، ج ۵) و اشکالات ایشان بر این مبحث، اشکالات ایشان را ضعیف و اخبار مطرح شده در این باب را «اخبار کثیره موافق با ظاهر آیات قرآن» می‌خواند و در مواضع مختلف به صورت مفصل به شرح روایات این بحث می‌پردازد و البته در جای جای این بررسی نیز اشاره می‌کند که این بحث از بحث‌های غامض است و نیاز به تأمل فراوان دارد. بنابراین بیان عجولانه این مباحث موجب اختلال در صحت کلمات و غیر علمی شدن آرای می‌گردد. روشن است که در این گونه مباحث نباید یک قول را قول فصل دانست و به سرعت سایر اقوال را طرد کرد بلکه باید به یک شیوه علمی به بررسی آنها پرداخت. (ش ۲۰، ص ۹۲)

و این جمله به معنی آنکه: اگر مؤلف ابواب‌الهدی نظریه‌ای برخلاف نظریه معلوم و مشخص شیخ مفید ابراز داشته جای ایراد نیست. زیرا علامه مجلسی نیز اخبار وارده در این باب را «اخبار کثیره موافق با ظاهر آیات قرآن می‌خواند و...» که راستی باید به منتقد محترم گفت: جانا سخن از زبان ما می‌گویی؟! مگر ما جز این را می‌گفتیم که صرف مخالفت شیخ مفید با هیچ فیلسوف و عارف و مکتب و نظریه‌ای دلالت قطعی بر مردود بودن آن فیلسوف و عارف (چه رسد به اصل فلسفه و عرفان و هر مکتب و نظریه دیگری) ندارد؟ پس چرا مؤلف ابواب‌الهدی، حتی نام دو اثر از شیخ مفید را (بی‌آنکه کمترین اطلاعی از محتوای آن داشته باشد) به عنوان یکی از براهین قاطعه خود بر محکومیت تمامی فیلسوفان و عارفان عرضه کرده است؟ چگونه میرزای اصفهانی و علامه مجلسی حق دارند نظریاتی بر خلاف نظریات شیخ مفید داشته باشند و این امر به هیچ وجه مستلزم و حتی مجوز آن نیست که یکی از دو طرف مخالف را دارای انحراف فکری بشماریم ولی اگر فلاسفه و عرفا، سخنانی برخلاف شیخ مفید یا مجلسی یا میرزای اصفهانی داشتند، باید این را از جمله دلائل انحراف ایشان دانست؟

### نقد شیوه ابواب‌الهدی در استناد به کلامی از شیخ صدوق

من نوشته بودم: شیخ صدوق در مقدمه کتاب اکمال‌الدین حکایت می‌کند که مردی فیلسوف و منطقی، کلامی درباره قائم(ع) بر زبان آورد که موجب حیرت مردی و دچار شدن وی به شک و تردید گردید؛ و سید نجفی و استاد علامه فهامه او که برای سند جمع کردن علیه همه فیلسوفان و عارفان، از هر گاهی کوهی می‌سازند، از سخن شیخ چنان فهمیده‌اند که وی بر آنان (فیلسوفان و عارفان)

طعنه زده است. حالا چگونه از گزارش کسی دربارهٔ یک فیلسوف و منطقی، می‌توان نظر منفی او را نسبت به همهٔ فیلسوفان و منطقیان و عارفان استنباط کرد؟ این را از سند تراش‌ها باید پرسید! نیز فرضاً که چنین کاری جایز باشد، آیا این نظر منفی از ناحیهٔ معصوم ابراز شده که جای چون و چرا در آن نباشد؟ یا از ناحیهٔ عالمی که با همهٔ عظمت مقام خود، بارها آراء و نظریات وی از طرف علمای بسیار بزرگی مانند شیخ مفید و سیدمرتضی مورد ایراد و اعتراض قرار گرفته و ردّیه‌های متعدد بر وی نوشته‌اند؟ و اگر پاسخ دوم درست است و نه اولی، پس چگونه می‌توان کلامی از وی را به صورت چماقی برای کوبیدن همهٔ فیلسوفان و عارفان درآورد؟ مگر سید نجفی و استاد علامهٔ فهامهٔ او، آنچه را صدوق با لحنی بسیار تند و خشن، در تخطئهٔ شهادت به ولایت در اذان و در باب سهوالنبی و شمار روزهای ماه رمضان به قلم آورده، تقبیح و تخطئه نمی‌کنند؟ پس چرا از ما می‌خواهند که آنچه را ایشان با هزار زور از کلام صدوق استنباط فرموده‌اند، معیار محکومیت همهٔ فیلسوفان و عارفان بشناسیم؟ (ش ۱۵، صص ۴۳-۴۴).

منتقد محترم در مقام پاسخ‌گویی نخست بنا را بر آن گذاشته‌اند که من قول مجلسی را قول فصل می‌دانم و بر همین مبنا پنداشته‌اند که اگر گفته شود میرزای اصفهانی این مطلب را به تقلید از مجلسی گفته موضوع فیصله می‌یابد: این مطلب نه بیان میرزای اصفهانی که فرمایش علامهٔ مجلسی دربارهٔ کلام شیخ صدوق است (ش ۲۰، ص ۹۲) در حالی که مشکل اصلی بر سر این نیست که میرزای اصفهانی این مطلب را به تبعیت از دیگری گفته یا خود آن را ابداع کرده؛ بلکه بحث بر سر ایراد وارد بر خود این مطلب است - گوینده هر که خواهد باشد - و لذا لازم بود که منتقد محترم به خود ایراد جواب بدهند و ثابت کنند که این ایراد وارد نیست. اما اینکه میرزای اصفهانی چنین مطلبی را به پیروی از مجلسی و بدون تفکر در صحت و سقم آن پذیرفته و گفته، مشکل حل نمی‌شود.

این نیز جالب است که منتقد محترم از یک سو می‌پندارند که من قول مجلسی را قول فصل می‌دانم. از سوی دیگر مرا مقلد چشم و گوش بستهٔ شیخ مفید می‌شمارند. از جانب سوم مرا مدافع بی‌قید و شرط صدرا می‌انگارند که خواسته‌ام انتقادات اساسی وارد بر وی از جمله ذنب لایغفر او در تفسیر خاص وی از معاد را پنهان کنم. و یک لحظه به این نمی‌اندیشند که این نسبت‌ها به هیچ روی با یکدیگر سازگار نیستند و جمع میان آنها جمع میان متناقضان است. ایشان چون خود را ملزم به تسلیم مطلق در برابر یک مکتب و بنیانگذار آن می‌بینند، و زمین و آسمان را برای دفاع از آن به هم می‌دوزد، تصور می‌کند که رابطهٔ من نیز با سه بزرگوار نامبرده از قبیل رابطهٔ او با آن مکتب است و توجه نکرده که من شش صفحه از آغاز آن مقاله را با سخنان صدرا در تخطئهٔ تقلید و انتقادات

صدرائیان به وی - که مستلزم قبول آن سخنان در تخطئه تقلید است - انباشته‌ام و چهار صفحه پایان آن را نیز به ستایش از شریف مرتضی اختصاص داده‌ام که با وجود احراز برترین مقام علمی و دینی و روحانی در عالم تشیع، منادی نفی تقلید و خردگرایی است. و به این ترتیب اگر سخنی را می‌پذیرم نه به اعتبار انتساب آن به صدرا یا مفید یا مجلسی بلکه به این دلیل است که آن را با معیارهای علمی و منطقی سازگار یافته‌ام، و البته اگر بطلان آن را بر من ثابت کنند، بدون کمترین تردیدی آنها را کنار خواهم نهاد. چنانکه هم اینک نیز بسیاری از آرا و سخنان هریک از آن سه را باطل می‌دانم و اگر باور ندارید برایتان ردیف می‌کنم؛ ولی آیا شما نیز با میرزای اصفهانی همین‌گونه برخورد می‌کنید؟ یا مخالفان او را به التقاط و عدم خلوص و گمراهی و فجور و الحاد و کفر... متهم می‌نمایید؟

### چرا بیش از همه بخش‌های ابواب‌الهدی به بخشی از باب هشتم پرداخته‌ام؟

منتقد محترم ایراد کرده‌اند که چرا من بیش از همه بخش‌های *ابواب‌الهدی* به بخشی از باب هشتم پرداخته‌ام که در ذکر مخالفتِ اصحاب ائمه و علما با فلسفه و عرفان است. (ش ۲۰، ص ۸۹) پاسخ:

اولاً: اگر من می‌خواستم به همه بخش‌های کتاب بپردازم، باید دست کم ۲۵ برابر آنچه نوشته‌ام بنویسم و آن‌گاه با اعتراض منتقد محترم مواجه می‌شدم که چرا این همه در نقد کتاب پرنویسی کرده‌ام؟ - گذشته از آنکه اقدام به نقد همه بخش‌ها در ماهنامه امکان نداشت و چاره‌ای جز پرداختن به یکی دو بخش نبود.

ثانیاً: من به هر باب دیگر نیز می‌پرداختم منتقد محترم همین ایراد را می‌گرفتند که چرا این باب و نه باب‌های دیگر؟

ثالثاً: منتقد محترم معتقدند که من پنداشته‌ام «میرزای اصفهانی، تنها مستندِ خویش در نقد اندیشه‌های فلسفی را صرفاً همین نقل‌های تاریخی (در ذکر مخالفت... قرار داده‌اند.» و این ادعا حاکی از کمال بی‌دقتی است. زیرا من از یک سو نظریات شیخ مفید و فضل بن شاذان را در نقد روایاتی که در باب ۶ (صص ۲۷، ۳۲-۳۳) و باب ۱۲ (ص ۵۸) *ابواب‌الهدی* از محمدبن سنان نقل شده آورده‌ام و این حاکی است که تنها به نقد باب ۸ که صرفاً مشتمل بر نقل‌های تاریخی است بسنده نکرده‌ام. چنانکه از نسبت کفر که میرزای اصفهانی در باب یازدهم و شاگردش سیدنجفی، در مقدمه *ابواب‌الهدی*، به دلیل اعتقاد صوفیان به وحدت وجود به ایشان داده‌اند (*ابواب‌الهدی*، ص ۲۵۹-۲۶۰) انتقاد کرده‌ام (ایضاً بنگرید به دنباله همین

مقاله) نیز در مقاله حاضر آنچه را در مقدمه/بواب/الهدی در باب حمایت‌های خلفای جور از ترجمه متون فلسفی به عربی و استناد به این حمایت‌ها برای تخطئه فلسفه آمده است به بونه نقد سپرده‌ام و از دشنام‌هایی که در باب ۲۳ (صص ۴۱۲-۴۱۳) و آثار دیگر میرزا مهدی (صص ۱۱۶، ۱۷۴) بر جای «قول لاین و گفتگوی علمی» نشسته انتقاد کرده‌ام.

از سوی دیگر من درباره میرزای اصفهانی و شاگردان او صریحاً نوشته‌ام: «از جمله حربه‌هایی که علیه فلسفه و عرفان به کار گرفته‌اند، کتاب‌هایی است که برخی از علما و نیز اصحاب امامان در ردّ برخی از فیلسوفان یا عارفان نوشته‌اند.» حالا چگونه منتقد محترم کلمه «از جمله حربه‌هایی که» را به معنی «تنها مستند» گرفته‌اند؟ این برای من قابل فهم نیست.

رابعاً، منتقد محترم می‌نویسد: مقصود میرزای اصفهانی در این باب که باب هشتم است آن بوده که بیان کند این علوم (فلسفه و عرفان) از مسلمات دینی نبوده و نیستند [ش ۲۰، صص ۸۹ - ۹۰] پاسخ: این که «علوم فلسفه و عرفان از مسلمات دینی نبوده و نیستند» درخور تردید نیست، منتهی سؤال این است که مگر آرای میرزا مهدی اصفهانی از مسلمات دینی بوده؟ و مگر مکتب او جز مجموعه‌ای یک سلسله برداشت‌های شخصی از پاره‌ای روایات است که اصل آن روایات را علمای بسیار بزرگی مانند شیخ مفید و سیدمرتضی باطل می‌دانند؟ در این حال چه بگوییم؟ آیا بگوییم که آرای او نیز مانند نظریات فلاسفه و عرفا از مسلمات دینی نیست؟ و در این صورت چرا فلاسفه و عرفا به جرم اختلاف عقیده با وی، به انحراف و کفر متهم می‌شوند؟ یا بگوییم علمایی در سطح مفید و مرتضی، با انکار روایاتی که اساس برداشت‌های میرزا مهدی است، مسلمات دینی را منکر شده‌اند؟ چنین سخنی قابل قبول است؟

نیز مخالفت برخی از اصحاب ائمه و علما با فلسفه و عرفان، از مسلمات است - و گفتگو در پیرامون آن، مصداق توضیح الواضحات و اثبات البدیهیات - منتهی این مخالفت‌ها را به حساب مخالفت تشیع - در کلیت خود - با فلسفه و عرفان نمی‌توان گذاشت. به دلیل اینکه برخی از اصحاب ائمه و بسیاری از علمای شیعه نیز با یکدیگر مخالفت‌هایی جدی داشته‌اند که در پاره‌ای موارد، از مخالفت‌های آنان با فلاسفه و عرفا نیز شدیدتر بوده است. منتقد محترم این حدیث شریف را که امام صادق از امام سجاد - علیهما السلام - روایت کرده بخوانند: «والله لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله: به خدا قسم اگر ابوذر می‌دانست در قلب سلمان چیست، او را می‌کشت (بحار، ج ۲، ص ۱۹۰؛ سفینة البحار، ج ۱، ص ۶۴۶) و این حدیث رسول (ص) را: ای سلمان! اگر علم تو را بر مقداد عرضه

کنند به راستی کافر شود. (بحار، ج ۲۲، صص ۳۵۳، ۴۴۰) و به انبوه مخالفت‌های اصحاب ائمه و علمای شیعه با یکدیگر که به پاره‌ای از آنها در مقاله این ناچیز اشارت رفته بنگرند، از جمله:

### مخالفت‌ها و اختلافات اصحاب ائمه و علمای بزرگ شیعه با یکدیگر

\* ردیة محمدبن احمد قمی و ابن قولویه (دو عالم بزرگ شیعی که هر دو استاد شیخ مفید بوده‌اند) بر یکدیگر.

\* دو ردیة شیخ مفید: ۱- بر محمدبن احمد قمی ۲- بر صدوق و دیگر فقیهانی که معتقد بودند ماه رمضان در همه سال‌ها ۳۰ روز است (سیدمرتضی نیز رساله‌ای در رد طرفداران نظریة اخیر نوشت)  
\* مخالفت‌های علما (صدوق، و استاد او محمدبن حسن بن ولید، شیخ مفید، سید مرتضی، علامه محمدتقی شوشتری، علامه حلی، سیدعبدالله شبر، میرداماد، سیدمحمد جد سید بحرالعلوم، سلیمان بن عبدالله ماحوزی) با یکدیگر در نفی و اثبات سهوالبی.

\* ردیة هشام بن حکم از اصحاب نامی امامین صادق و کاظم - علیهماالسلام - بر مؤمن الطاق که نیز از اصحاب جلیل‌القدر امام صادق بوده‌است؛ و ردیة او بر هشام بن سالم جوالیقی از اصحاب امام صادق(ع) که بسیار مورد اعتماد بوده است.

\* ردیة سعدبن عبدالله اشعری شیخ‌العلمای شیعه در قم در عصر غیبت صغری بر علی بن ابراهیم قمی محدث و مفسر معروف و در بدگویی از هشام نامبرده و یونس - از اصحاب امام کاظم و امام رضا - علیهما السلام - .

\* یک ردیه به قلم شیخ صدوق و نیز دو ردیة شیخ مفید - هر سه بر ابن جنید از فقیهان بزرگ شیعه در سده ۴ که برخلاف احادیث وارده در تخطئه قیاس، قیاس را معتبر می‌شمرد و تعالیم ائمه را فرآورد رأی و اجتهاد ایشان می‌دانست نه عین تعالیم رسول (ص).

\* مخالفت شیخ صدوق با فضل بن شاذان به دلیل شیوة فضل در حجت شمردن قیاس.

\* مخالفت شیخ مفید با هشام بن حکم به دلیل اعتقاد هشام به جسم و مرئی بودن خدا.

\* مخالفت سرسختانه صدوق با عامه علمای شیعه در باب شهادت به ولایت در اذان و اقامه.

اینها مواردی بود که من در مقاله خود ذکر کرده بودم و البته اگر قرار بر استقصای کامل باشد، باید کتابی مستقل تألیف کرد و در این جا چند نمونه دیگر را هم می‌آورم:

یونس بن عبدالرحمن که وی را یکی از دو فقیه‌ترین اصحاب اجماع می‌دانند و امام رضا(ع) وی

را در زمان خود همچون سلمان می‌شمرد، از مدافعان حجیت قیاس به شمار می‌آمد.

ابن ابی عقیل که از فقهای بزرگ شیعه در سده چهارم بوده، در اصول فقه به شیوه‌های غیرمقبول که در میان مخالفان شیعه رایج بوده گرایش داشته است.

شیخ طوسی بزرگ‌ترین عالم و دست‌کم یکی از دو سه بزرگترین عالم شیعی، برای پاسخگویی به بسیاری از مسائل فقهی، شیوه عمل به قیاس و استحسان را - که در مذهب اهل بیت مذموم است - به کار می‌گرفت و به همین جهت ابن ادریس حلی از بزرگترین فقیهان شیعه وی را تخطئه می‌کرد و به پیروی از مذهب شافعی متهم می‌نمود، و شهید ثانی کتابی مستقل در باب نظریاتی که شیخ در مورد آنها ادعای اجماع نموده و خود با آنها مخالفت کرده نوشته است.

حذیفه یمانی صحابی صاحب سر پیامبر (ص) و یکی از ارکان اربعه شیعه در عصر امام علی (ع) بر آن بود که روزه‌دار، می‌تواند تا طلوع آفتاب بخورد و بیاشامد، که مخالفت این فتوی با کلیه احادیث اهل بیت تردید ناپذیر است. (حسن بصری، صص ۲۷۸، ۴۴۷، ۴۵۰ - ۴۵۱)

بزرگوارانی همچون شیخ مفید و سیدمرتضی و شیخ طوسی و شیخ طبرسی، دائرة علم پیامبر (ص) و امام (ع) را بسیار تنگ‌تر از آن می‌دانند که علامه مجلسی و مؤلف ابواب‌الهدی بدان معتقدند - در حدی که حتی آگاهی امام حسین (ع) از این که سفر او به کربلا چگونه پایان خواهد یافت را نفی می‌کنند. (تنزیه الانبیا، سیدمرتضی، صص ۱۷۵ - ۱۷۹؛ رسائل، همو، ج ۱، صص ۳۹۴ - ۳۹۵؛ ج ۳، صص ۱۳۰ - ۱۳۱؛ الشافی، همو، ج ۳، صص ۱۶۴ - ۱۶۵، ج ۲، صص ۳۰، ۳۶؛ تلخیص الشافی، شیخ طوسی، ج ۱، صص ۲۵۳ - ۲۵۴، ج ۳، صص ۸۵ - ۸۶، ج ۴، صص ۱۸۲ - ۱۹۰؛ مجمع‌البیان، طبرسی، ج ۲، ص ۱۴۸؛ بحارالانوار، مجلسی، ج ۴۲، صص ۲۵۷ - ۲۵۸ نیز بنگرید به متشابه‌القرآن و مختلفه، ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۲۱۱) و شریف مرتضی حتی لازم نمی‌داند که پیامبر (ص) و امامان (ع) قادر بر خواندن و نوشتن باشند - چنانکه آشنایی آنان با هیچ یک از صنعت‌ها و پیشه‌های دیگر را نیز ضروری نمی‌شمارد: ان العلم بالکتابه لیس من العلوم التی یقطع علی ان النبی و الامام علیهما السلام لابد من ان یکون عالما بها و حائزا لها. فکما لایجب ان یعلم ضروب الصناعات، فکذلک الکتابه (رسائل، شریف مرتضی، ج ۱، صص ۱۰۴ - ۱۰۸).

**هر توجیهی برای مخالفت‌ها و اختلافات اصحاب ائمه و علمای شیعه با یکدیگر**

**دارید، در مورد مخالفت‌ها و اختلافات آنان با عرفا و فلاسفه نیز می‌توان داشت.**

اکنون سؤال این است که آیا میرزای اصفهانی از این همه اختلافات و مخالفت‌های اصحاب ائمه و علمای بزرگ شیعه با یکدیگر - آن هم در مسائل و موضوعات بسیار مهم و اساسی و از سخنانی

که در تخطئه یکدیگر گفته‌اند و ردیه‌هایی که بر یکدیگر نوشته‌اند آگاه بوده یا نه؟ اگر پاسخ مثبت است، چگونه فقط مخالفت‌های برخی از آنها با فلاسفه و عرفا را دیده و آن را از جمله دلایل (و نه البته یگانه دلیل) بر ضدیت تشیع با قاطبه فلاسفه و عرفا و ناسازگاری مکتب آنان با مبانی قرآن و سنت گرفته؟ و چرا ندانسته که اگر شیوه او را در مورد دیگر مخالفت‌های علما و اصحاب ائمه به کار گیریم، باید تمامی اجله و اعظم علمای شیعه را که از آنان نام بردیم، ضد شیعی و مکتب آنان را ناسازگار با مبانی قرآن و سنت بشمریم و آن‌گاه دیگر چه کسی می‌ماند؟ آخر این چه شیوه استدلالی است که زبان مسلم آن برای مذهب و حیثیت پیشوایان آن، بسی بیش از سود احتمالی آن است؟

اگر هم بگوییم که مؤلف ابواب‌الهدی، همه اصحاب ائمه و نیز علمای بزرگ شیعه را - جمعاً - با خودش و با یکدیگر متفق‌القول انگاشته، و یگانه مخالفت مهم آنان را با فلاسفه و عرفا دانسته، که پس با واقعیت‌های موجود که به پاره‌ای از آنها اشارت رفت چه کنیم؟ و منتقد محترم که سخن من در باب ناآگاهی میرزای اصفهانی از اقوال و آثار رجال شیعه، در طول قرون و اعصار را برنمی‌تابند، چه توجیهی برای شیوه آن بزرگوار دارند؟

منتقد محترم به عنوان مهم‌ترین دلیل بر مخالفت صدرای شیرازی با اسلام، دوبار از نظریه وی درباره معاد یاد کرده و آن را «مخالفت آشکار با آموزه‌های دین اسلام» دانسته و مستند او بر مخالفت ادعایی نیز سخنی از حکیم املی است که چنانکه قبلاً گفتیم دلالت آشکاری بر آن مدعا ندارد و اگر هم داشته باشد، در برابر آرای دومین محدث بزرگ شیعه شیخ صدوق در مورد سهوالنبی و عدم جواز شهادت به ولایت در اذان و اقامه (آن هم با نثار لعنت و نفرین بر مخالفان خود در این دو مورد و متهم کردن آنان به غلو و گمراهی) چیزی نیست - ایضاً در برابر آنچه به یونس بن عبدالرحمن و فضل بن شاذان و ابن جنید و شیخ طوسی در به کار بردن شیوه قیاس نسبت داده می‌شود (یعنی همان شیوه‌ای که غالب علمای شیعه در مذموم بودن و مبعوض بودن آن اتفاق نظر دارند و احادیث وارده در تخطئه آن مافوق تواتر است و حتی در روایات متعدده، از آن به عنوان شیوه‌ای شیطانی و اهریمنی یاد شده است - بحار، ج ۲، صص ۲۸۶ - ۳۱۵) نیز در برابر آنچه شیخ مفید به هشام بن حکم نسبت می‌دهد - عقیده به جسمانیت و مرئی بودن خدا و... عنایت فرمودند؟ حالا باز هم تسبیح هزار دانه دست بگیرند و یک دور تسبیح، پیاپی نظریه صدرای درباره معاد و سخن حکیم املی را به رخ ما بکشند و از آن نتیجه بگیرند که آرای فلاسفه «مخالفت آشکار با آموزه‌های دین اسلام دارد.» تا من همان پاسخ گذشته را از قول حکیم املی و او از زبان یک فقیه متصلب در اجرای احکام دین بدهم.



## اختلافات بسیار مهم و عمیق در میان علمای بزرگ شیعه در تفسیر آیه ۱۷۱ از

### سوره اعراف و روایات مرتبط با آن

ظاهر آیه ۱۷۱ از سوره مبارکه اعراف حاکی است که آدمیان پیش از تولد دنیوی، در جهان دیگری حضور داشته و حق تعالی جملگی را مخاطب قرار داده و آنان به خطاب الهی پاسخ داده‌اند. ظاهر احادیث فراوانی هم که بیش از سی نمونه از آنها در تفسیر *نورالثقلین* (ج ۲، صص ۱۰۲-۹۲) و سی و شش نمونه از آنها در *تفسیر البرهان* تألیف سیدهاشم بحرانی (ج ۲، صص ۶۰۵-۶۱۵) آمده این معنی را تأیید می‌کند. اما علمای بسیار بزرگی همچون شیخ مفید، شیخ طوسی، سیدمرتضی، طبرسی، ابوالفتوح رازی، ابن شهر آشوب، ابن ادریس، ملافتح‌الله کاشانی و... که در تاریخ شیعه کمتر کسی را می‌توان به علو مرتبه آنان می‌توان یافت، تمامی احادیث وارده درباره عالم اشباح، عالم ذر و سؤال و جوابی که گویند در آن عالم بوده و پیمانی که گویند در آنجا بسته شده، و حتی حیات پیامبر(ص) و ائمه (ع) پیش از تولد دنیوی ایشان و خلقت ارواح پیش از ابدان و ... - آری کلیه احادیث مشتمل بر این مضامین - را یا از اصل باطل و مردود می‌دانند، یا استناد به آنها برای استنباط معنی مذکور از آیه کریمه را تخطئه می‌کنند؛ و معنایی را که بر پایه آنها از آیه گرفته شده نادرست می‌شمارند؛ و معتقدند که آنچه در آیه آمده، صرفاً جنبه تمثیلی دارد و مربوط به مخاطبه خدا با افراد بشر پس از رسیدن به سن تکلیف و مرحله رشد در ادوار گوناگون همین دنیا با لسان انبیاست؛ و گرنه هیچ یک از انسان‌ها، پیش از آنکه به این جهان آیند، از وجود و حیات و نطق و شعور برخوردار نبوده‌اند؛ و لازمه عقیده به چنان حیاتی - و حتی احتمال صحت آن - قبول مذهب تناسخیان است (تبیان، شیخ طوسی، ج ۵، صص ۳۰-۲۷؛ مجمع‌البیان، طبرسی، چاپ صیدا، ج ۴، صص ۴۹۷-۴۹۸) چنانکه شیخ مفید نیز اخبار مربوط به عالم ذر و حیات انسان پیش از تولد دنیوی را از اخبار تناسخیه می‌داند (بحار، ج ۵، صص ۲۶۴) و سیدمرتضی کسانی را که به این اخبار متمسک می‌شوند، به فقدان بصیرت و محرومیت از زیرکی متهم می‌دارد که آنچه را عقلاً باطل بوده پذیرفته‌اند و ندانسته‌اند که در آیه کریمه، معنی حقیقی کلمات و تعبیرات مراد نیست (رسائل، مرتضی، ج ۱، صص ۱۱۳-۱۱۵، ج ۴، صص ۳۰، ۳۲، *امالی*، همو، ج ۱، صص ۲۴-۲۰، نیز بنگرید به *جوامع‌الجامع*، شیخ طبرسی، ج ۱، صص ۴۸۲؛ *تفسیر ابوالفتوح رازی*، ج ۹، ص ۵ تا ۱۱؛ *منتخب‌التبیان*، ابن ادریس حلی، ج ۱، صص ۳۴۶-۳۴۷؛ *مشابه‌القرآن*، ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۸؛ *منهج‌الصادقین*، ج ۴، صص ۱۳۱-۱۳۴) این گونه تلقی‌ها از ظاهر آیه قرآن و احادیث شریفه، مسلماً مورد قبول منتقد محترم و مقتدای ایشان میرزای اصفهانی نیست و این ناچیز هم خود را در مقام داور و رد و قبول یکی از دو تفسیر مخالف قرار نمی‌دهد،

ولی این حق را دارد که از منتقد محترم و پیشروان ایشان سؤال کند: آیا شما شیخین مفید و طوسی و سید مرتضی و ابن ادریس و طبرسی و ابوالفتوح و ابن شهر آشوب را به دلیل نفی آنچه از ظاهر آیه بر می آید - و رد آن همه احادیثی که ظاهر آیه را تأیید می کند - متهم می کنید که نظریه آنان «مخالفت آشکار با آموزه های دین اسلام دارد»؟ البته نمی کنید و هرگز نیز چنین حقی به خود نمی - دهید. در این حال چگونه روا می دارید که همه فلاسفه و عرفا را به «مخالفت آشکار با آموزه های دین اسلام» متهم دارید و به عنوان بزرگترین مدرک جرم ایشان نیز بارها به رخ ما بکشید که تفسیر صدرا از معاد، با برداشت برخی از متشرعان از ظواهر آیات و روایات متفاوت است. و بعد هم با چشم پوشی از همه ستایش های حکیم آملی از صدرا، پیاپی به کلامی از ایشان استناد می فرمایید که به تصور شما در انتقاد از اوست و هیچ نامی از او در آن نیست! آیا صرف اطلاق عنوان فیلسوف به صدرا، و نه به فقیهان و متکلمان و مفسران نامبرده، برای اعمال چنین تبعیضی در میان این دو طرف کافی است؟

### استناد مؤلف ابواب الهدی به سخن صاحب جواهر در تخطئه فلسفه و پاسخ آن

مؤلف ابواب الهدی ( ص ۲۳۱ ) و شاگرد میرز او شیخ نمازی (مستدرک سفینه البحار، ج ۸، ص ۲۹۶) در مقام تخطئه فلسفه، از جمله به سخنی منسوب به صاحب جواهر استناد می نمایند که به موجب آن: «محمد (ص) مبعوث نشده است مگر برای باطل کردن فلسفه» گویی همه سخنان و آرای صاحب جواهر در همه زمینه ها - بدون استثنا - در نظر عامه علمای شیعه مقبول و خدشه ناپذیر بوده است که این سخن او را نیز بتوان به آن بقیه قیاس کرد؛ و گویا مؤلف ابواب الهدی و شاگرد او نه فقط از اختلاف نظرهای بسیاری از فقیهان بزرگ شیعه با صاحب جواهر در مورد مسائل مهم فقهی خبر نداشته اند، حتی این اندازه نمی دانسته اند که به اعتقاد او پیامبر (ص) و امام، در مقام تعیین مقدار آب کر حتی از یک موضوع ساده (نقصان وزن از مساحت...) آگاه نبوده اند: لان علمهم لیس کعلم الخالق عزوجل؛ فقد یکون قدره باذهانهم الشریفه (این نیز بدان جهت که علم ایشان همانند علم خدای عزوجل نیست و مقدار را بر مبنای آنچه در اذهان شریفه ایشان بوده تعیین کرده اند جواهر الکلام، ج ۱، ص ۱۸۲) که هزار البته این سخن مقبول میرزای اصفهانی و پیروان او - با آنچه درباره علم پیامبر (ص) و امام به ما کان و ما یکون الی یوم القیامه (مستدرک سفینه البحار، علی نمازی، ج ۷، ص ۳۳۷) معتقدند - نیست و نگارنده این سطور نیز بدون قضاوتی در این میان، تنها

خطاب به ایشان می‌گوید: همان سان که شما حق دارید نظر صاحب جواهر را دربارهٔ محدودهٔ علم امام نپذیرید و این امر موجب وجود انحراف و کاستی در معتقدات شما و او نیست، ما نیز الزامی نداریم که آنچه را او در تخطئهٔ فلسفه گفته بپذیریم.

نیز در پاسخ منتقد محترم که مخالفت آقا ضیاءالدین عراقی با فلسفه را به رخ ما کشیده‌اند و سخنان مرحوم دکتر مهدی حائری یزدی دربارهٔ علت تحریم فلسفه خوانی (و البته تحریم ارشادی نه مولوی) را کافی ندانسته و مخالفت آشکار آن با آموزه‌های دین اسلام را علت تحریم شمرده‌اند، لازم به یادآوری است که بسیاری از فقیهان بزرگ نیز تنها فلسفه خوانی را حرام ندانسته‌اند؛ بلکه هم خود فلسفه می‌خواندند و هم پاسخگویی به پرسش‌های عقلی و شبهات اعتقادی را وظیفهٔ فیلسوفان و استادان علوم معقول - نه فقیهان و محدثان - می‌شمردند و آثار و اقوال آنان را ارج می‌نهادند:

الف - در زندگی‌نامهٔ استاد فقهای دو قرن اخیر شیخ مرتضی انصاری که او را تالی تلو مقام عصمت می‌دانند آمده است: مرحوم آیت‌الله العظمی آقای بجنوردی نقل می‌فرمودند از مرحوم آقای شیخ اسدالله زنجانی که از علمای کاظمین بودند، و از شاگردان مرحوم میرزای شیرازی بزرگ، ایشان از استادشان مرحوم شیرازی، و ایشان هم از استادشان مرحوم شیخ انصاری که می‌فرمودند: مرحوم شیخ در جلسه‌ای که بودیم توصیه می‌کردند به ما: شما یک دوره معقول بخوانید، و مطلع باشید از مسائل معقول. و آن‌گاه ایشان فرمودند: من در مدتی که در کاشان اقامت داشتم و خدمت مرحوم ملا احمد نراقی می‌رفتم، از ایشان درخواست کردم که به من فلسفه درس بدهند. ایشان به خاطر گرفتاری‌های فراوان امتناع کردند، و فرمودند من شخصی را به شما معرفی می‌کنم که به شما فلسفه درس بدهد، و آدرس منزل او را دادند.

مرحوم شیخ فرمودند: من رفتم به آن آدرس در زدم. شخصی بیرون آمد که هیئت درویش داشت، وقتی چشمش به من افتاد تعجب کرد، من با لباس علما و ایشان با هیئت درویش! من گفتم: آخوند ملا احمد من را فرستادند. اسم ایشان را که بردم تعجب ایشان کم شد و گفت: خوب بفرمایید. گفتم: من از ایشان درس فلسفه خواستم، ایشان به خاطر گرفتاری‌هایشان قبول نفرمودند، و گفتند: بیایم اینجا که شما یک دوره فلسفه به من درس بدهید. گفت: من فعلاً حال ندارم برای این کارها، لیکن چون آخوند فرموده‌اند، من یک دوره مثنوی ملای روم را برای شما می‌گویم و در ضمن آن، یک دوره فلسفه و حکمت را هم می‌گویم.

مرحوم شیخ می‌فرماید: آن مدت که من کاشان بودم، نزد همان شخص یک دوره مثنوی را خواندم و در همان حال یک دوره مسائل حکمت و معقول را فرا گرفتم.

یاد آوری - گزارش یاد شده را - با تفاوت‌هایی چند - من از استادم حکیم فقیه محمد تقی آملی شنیدم که آن را از قول یکی از مشایخ عالیقدر خود شیخ اسدالله زنجانی نقل می‌کردند؛ اما در اینجا ترجیح دادم که آن را از طریقی دیگر بازگو کنم (بنگرید به: *کیهان/اندیشه*، ش ۴۱، صص ۷ - ۸، مقاله سید احمد موسوی مددی)

ب - مرحوم آیت الله آقا میرزا محمد ثقفی نیز می‌نویسد:

بنای مرحوم شیخ انصاری - قدس سره - که حقا باید اعمالش مانند اقوالش سر مشق علماء متأخرین باشد، بر این بوده که هر وقت مسئله عقلیه مشکلی از ایشان سؤال می‌نمودند (در جواب می‌فرمودند: من وزیر داخله اسلامم، حاجی سبزواری وزیر خارجه است به ایشان مراجعه فرمایید و اوقاتی که بنده در قم بودم، از ممالک اروپا، از مرحوم شیخ استاد ما - علیه الرحمه - (حاج شیخ عبدالکریم یزدی مؤسس حوزه علمیه قم) سؤال نموده بودند که کیفیت وحی بر پیغمبر چگونه است؟ (حاج شیخ) رجوع فرمودند به اساتید معقول تا جوابش را بنویسند (*روان جاوید*، محمد ثقفی، ج ۱، ص ۱۴۱).

ج - در زندگینامه مرحوم سید محمد کاظم یزدی از اعظام فقههای متأخر - که گویند میرزای مهدی اصفهانی هم افتخار شاگردی او را داشته - آمده است که وی در مشهد مقدس، به تحصیل فلسفه همت گماشت و بعدها در روزگاری که مرجع تقلید بود، به سید کاظم عصار که یک طلبه سی و چند ساله بود گفت: *سفار* را زیر عبا بزنی و بیا برای من درس بگو. چنان که پاره‌ای از پاسخ‌های او به مسائل و شبهات اعتقادی نیز حاکی از مقبول شمردن مبانی فیلسوفان است - از جمله در پاسخ یک جمله‌ای خود به شبهه جبریه و ثنویه درباره شرور می‌گوید: «و الشرور اعدام و اضافات و لیست بحقائق وجودیه حتی یکون معطیها غیر فاقد لها بل امور تبعیه و حقائق عدمیه.» درباره نظریه فلسفی و عرفانی وحدت وجود نیز که میرزا مهدی اصفهانی آن را کفر محض می‌داند، نظریه سید یزدی و شاگردان مبرز وی را بعدا خواهیم آورد. (*حیات سیاسی فرهنگی اجتماعی آخوند خراسانی*، ص ۴۸۶، مصاحبه با آقای صدوقی سه‌ها، السید محمد کاظم الیزدی، کامل سلمان جیوری، صص ۱۹، ۷۷۲).

### مدعیات سیدنجفی علیه فلاسفه و عرفا و خطاهای محیرالعقول او

سیدنجفی مدعی است «اغلب مطالب کتاب *سفار* صدرا و منظومه سبزواری کفریات است و ائمه ضد آن را بیان فرموده‌اند» و من در پاسخ او به این نکته اشاره کردم که لازمه چنین ادعایی، آگاهی گسترده و عمیق و دقیق از احادیث ائمه است و سیدنجفی از چنین آگاهی‌ای بهره‌مند نبوده و حتی از

عهده قرائت متن اخبار و روایات و کتابت آنها به صورت درست بر نمی‌آمده است. منتقد محترم از این سخن رنجیده‌اند ولی در میان تمام نمونه‌هایی که من برای اثبات مدعای خود آورده‌ام، ایشان به این بسنده کرده‌اند که سیدنجفی کلمه «اظله» را در پاره‌ای موارد به صورت صحیح و بارها نیز به صورت غلط «اضله» (و مفرد آن را به صورت ضلال) نوشته؛ و لذا نباید او را رمی به بی‌اطلاعی و ناآگاهی کرد. اما این که چرا او روایت منسوب به سیدمرتضی رازی را به سیدمرتضی نسبت داده؟ و چرا مثنوی و دیوان شمس تبریزی را یکی انگاشته؟ و چرا درباره قواعدی مانند وحدت وجود و موجود و بسیط‌الحقیقه و قاعده الواحد لایصدر عنه الا الواحد آن گونه عوامانه قضاوت کرده؟ و چرا در نقل متن احادیث، آن خطاهای فاحش را مرتکب شده (که نمونه‌های متعددی از آنها در ش ۱۵، ص ۴۰ آمده) و چرا کتاب *اصلاح المنطق* را که در لغت است از جمله تصنیفات اصحاب ائمه در ردّ فیلسوفان پنداشته؟ هیچ یک از این پرسش‌ها را منتقد محترم درخور پاسخ دادن نیافته‌اند و این هم نمونه‌هایی دیگر از خطاهای فاحش نجفی در کتابت آیات و احادیث و نام‌های علم:

- در ص ۱۰ در نقل حدیث از احتجاج، کلمه یقظه را یقضه نوشته است.

- در ص ۳۹ و ۵۴ در نقل آیه قرآن، کلمه ولكن را ولیکن نوشته است.

- در ص ۴۳ نام کتاب هشام‌بن حکم را «الدلالة علی حدث الاجسام» نوشته که حدوث صحیح

است (الفهرست، شیخ طوسی، ص ۲۰۸)

## انتقاد از روایات مورد استناد ابواب‌الهدی

پاسخ منتقد محترم

مؤلف *ابواب‌الهدی* به پاره‌ای از احادیث استناد نموده و من با استفاده از نظریات صریح شیخ مفید، و نیز داوری‌های علامه مجلسی مبنی بر ضعیف بودن آن احادیث، استنادهای مزبور را مورد مناقشه قرار داده‌ام. منتقد محترم در جواب فرموده‌اند: «غیر صحیح بودن یک روایت، نه به معنای مجعولیت و دروغ بودن آن، که به معنای عدم قطع به ثقه امامیه بودن یکی از روات حدیث است.» و فرموده‌اند: «وقتی روایتی مجهول و یا ضعیف خوانده می‌شود، باید به معنای آن در علم رجال مراجعه کرد که هرگز به معنای مجعولیت و یا نادرستی و .. نمی‌باشد.»

پاسخ: منتقد محترم عنایت فرموده‌اند که ایراد من، تنها مبتنی بر داوری علامه مجلسی در باب ضعیف و مجهول بودن روایات *ابواب‌الهدی* نیست. بلکه در کنار آن، داوری‌های قاطع شیخ مفید را نیز آورده‌ام که بالصرحه، روایات وارده در باب خلقت ارواح پیش از اجسام را از اخبار آحاد می‌شمارد

که به صحت آنها اطمینانی نیست ... (برگردید به آنچه در همین گفتار از شیخ مفید نقل کردم) نیز در مورد روایاتی که محمد بن سنان و دیگران درباره اشباح نقل کرده‌اند و در *ابواب‌الهدی* بدان استناد شده، داوری صریح شیخ مفید را آورده‌ام که می‌نویسد: «الفاظ این اخبار با یکدیگر متفاوت و معانی آنها مخالف یکدیگر است؛ و بر پایه آنها غلات، اباطیل بسیاری یافته و کتاب‌هایی مشتمل بر سخنانی لغو و بیهوده تصنیف نموده و در توضیح معانی آنها مطالبی مسخره نوشته‌اند و محتویات کتاب‌های مزبور را به گروهی از مشایخ اهل حق منسوب داشته و با این کار تهمتی ناروا به آنان زده‌اند. از آن میان کتابی به نام *الاشباح و الاظله* که تألیف آن را به محمد بن سنان نسبت می‌دهند؛ و نمی‌دانیم که این نسبت درست است یا نه. اگر درست باشد، باید دانست که علمای ما ابن‌سنان را مورد طعن و نکوهش قرار داده و او را متهم به غلو می‌شمارند؛ و اگر انتساب این کتاب به وی صحیح باشد، محتوای آن، گمراهی و ضلالتی است متعلق به کسی که از راه حق منحرف و گمراه شده؛ و اگر این نسبت دروغ باشد، گناه آن و گناه آن گمراهی به گردن کسانی است که آن را ساخته و به وی بسته‌اند.» (ش ۱۵، ص ۴۰)

نیز از معتبرترین کتاب رجال شیعی - *رجال نجاشی* - نقل کرده‌ام که فضل‌بن شاذان از راویان امام جواد(ع) بالصراحه می‌گفته است: «برای شما جایز نمی‌دانم که احادیث محمد بن سنان را روایت کنید.»

حالا منتقد محترم بفرمایند که برای داوری شیخ مفید و فضل‌بن شاذان چه توجهی دارند؟ اگر می‌گویند مؤلف *ابواب‌الهدی* این داوری‌ها را قبول ندارد، پاسخ ایشان تأییدی است برآنچه ما در دفع ایرادات مؤلف *ابواب‌الهدی* گفتیم - و مرحباً بناصرنا! - زیرا به همان دلیل که مؤلف مزبور حق دارد داوری‌های روشن و صریح شیخ مفید و فضل‌بن شاذان را نپذیرد - آری به همان دلیل - با استناد به نام سه کتاب از این دو بزرگوار نیز نباید از دیگران خواست که فلسفه و عرفان را عین انحراف و کجروی بدانند - خصوصاً که از محتویات آن سه کتاب نیز، هیچ کس کمترین اطلاعی ندارد؛ و گرنه به قول عرب «بائک تجرّ و بائی لم تجرّ؟»

منتقد محترم عنایت نفرموده‌اند که هدف اصلی ما اثبات و ردّ شیوه‌ای خاص در مواجهه با احادیث نیست، و مؤلف *ابواب‌الهدی* و تابعان وی می‌توانند هر روایتی را هر قدر هم سست و بی‌پایه باشد و بزرگانی مانند شیخ مفید و سید مرتضی آن را مجعول بشمارند، مستند هر مدّعیی قرار دهند. منتهی باید این حق را به دیگران هم بدهند که در مواجهه با پاره‌ای از احادیث، شیوه‌ای دیگر داشته باشند و صحت و اعتبار آنها را بالکل منکر شوند یا در حجیت و دلالت آنها خدشه نمایند و آنها را به

گونه‌ای متفاوت با مؤلف *ابواب‌الهدی* تفسیر کنند و مکتبی نه مبتنی بر برداشت‌های وی از روایات عرضه بدارند و با همهٔ اینها، شیعهٔ حقیقی و پیرو ائمهٔ معصومین باشند و نه التقاطی و گمراه و فاجر و کافر و ملحد و ... آیا این توقع نامعقولی است؟

### داوری سید مرتضی دربارهٔ روایات

بدون اینکه بخواهیم شیوهٔ کسی را در برخورد با روایات و ارائهٔ چهرهٔ دین «قول فصل» بشماریم، پاره‌ای از آنچه را شریف مرتضی علم‌الهدی نگاشته می‌آوریم تا هر چه بیشتر روشن شود که در برابر شیوهٔ مؤلف *ابواب‌الهدی* در ارائهٔ چهرهٔ تشیع بر مبنای برداشت‌های شخصی از پاره‌ای روایات، بزرگترین فقیهان و متکلمان شیعه شیوهٔ دیگری دارند؛ و اینکه مکتب میرزای اصفهانی را یگانه تفسیر صحیح و خالص از تشیع قلمداد کنند و به دیگران انگ التقاطی و ناخالص و انحرافی بزنند، غیر منطقی است. سید بزرگوار می‌نویسد: «بدان که اعتراف به صحت آنچه در روایات آمده، واجب نیست. زیرا احادیثی که در کتاب‌های شیعه و کتاب‌های همهٔ مخالفان مذهبی ما روایت شده، مشتمل بر انواع خطاها و مطالب باطل است که پاره‌ای از آنها محال است و حتی در عالم تصور قابل تحقق نیست و پاره‌ای دیگر باطل است و بر بطلان و فساد آنها می‌توان دلیل اقامه کرد - همچون تشبیه خدا به خلق، مجبور بودن انسان در اعمال خود، مرئی بودن خدا، اعتقاد به صفات قدیم (آنگونه که اشاعره معتقدند) - و کیست که بتواند اباطیلی را که در احادیث آمده احصا کند و حد و مرزی برای آنها مشخص نماید؟ بنابراین واجب است که هر حدیثی را با عرضه کردن آن بر عقل‌ها به بوتۀ نقد بسپاریم؛ و اگر در این مرحله، درستی آن تأیید شد، آن را بر دلایل درست - مانند قرآن و آنچه در معنای آن است - عرضه بداریم؛ و اگر در این مرحله نیز صحت آن تأیید شد، جایز خواهد بود که آن را حق و راوی آن را صادق بدانیم. اما چنان نیست که هر خبری را که بشود حق شمرد و از طریق آحاد وارد شده باشد، بتوان به صداقتِ راوی آن اطمینان داشت. اما اخباری که ظاهر آنها مخالف حق و معایر مطالب صحیح است، بر دو بخش است که بخشی از آنها را می‌توان به شیوه‌ای طبیعی و دور از تکلف تأویل کرد و این بخش از روایات می‌تواند راست باشد و تأویلِ مقبول از نظر ما همین است. اما اخباری که جز با تکلف و دور کردن عبارت آنها از مرز فصاحت - و حتی از مرز سداد و درستی - قابل تأویل نباشد، ما یقین داریم که آنها دروغ است - به ویژه اگر آن اخبار به پیامبر (ص) و امامی نسبت داده شود که به یقین در برترین مرتبهٔ حکمت و درست‌گویی و به دور از معماگویی و لغزپراکنی است.

در اینجا سید مرتضی به خبری اشاره می‌کند که به موجب آن، امام صادق (ع) فرمود: «خدایی که قادر است آسمان و زمین و کوه‌ها و درختان و دیگر چیزها را در عدسۀ چشم جای دهد، می‌تواند دنیا را در داخل یک تخم مرغ جا دهد، بی‌آنکه تخم مرغ بزرگ یا دنیا کوچک شود.» و سپس می‌نویسد: «ظاهر این خبر مقتضی آن است که امری محال را که بطلان آن بالضرورة معلوم است، جایز بشمریم - هر چند آن را کلینی در کتاب *التوحید* از کتاب کافی نقل کرده است. زیرا این مرد و دیگر علمای مذهب ما احادیث زیادی در کتاب‌هایشان روایت کرده‌اند که محال و باطل بودن در ظواهر آنها آشکار است. و روایت مذکور نیز به اغلب احتمالات و به احتمال قوی روایتی ساختگی است که از سر مکر و نیرنگ درهم بافته‌اند.»

آنگاه تأویلی برای روایت یاد شده ذکر می‌کند که با ظاهر عبارت آن نمی‌خواند و در آخر می‌نویسد: این نزدیک‌ترین تأویلی است که برای این خبر «خبیث الظاهر» می‌توان ذکر کرد. (رسائل مرتضی، ج ۱، صص ۴۰۸-۴۱۱)

ممکن است در برابر استناد من به داوری‌های شیخ مفید و سید مرتضی، منتقد محترم بگویند «من نظریات این دو عالم بزرگ را دربارهٔ احادیث قبول ندارم و تابع مکتب میرزا مهدی هستم ...» و من نیز اصراری ندارم که ایشان از مکتب متبوع خود قطع رابطه کنند؛ ولی خود را مجاز می‌دانم که به ایشان بگویم: همان‌گونه که ایشان و مقتدا و مرجع تقلید فکری‌شان حق دارند، تفسیری از تشیع داشته باشند که با تفسیر شیخ مفید و سید مرتضی مغایر باشد؛ و این امر دلیل انحراف آن مقتدا و پیروان مکتب وی نباشد، دیگران نیز حق دارند که تفسیری مغایر با میرزا مهدی از تشیع داشته باشند و این مغایرت، مستمسک تکفیر آنان و متهم شدن به انواع نسبت‌ها نباشد.

مجدداً می‌پرسم که در مقام ارائه تفسیر آیات قرآن و ردّ و قبول آنچه حدیث خوانده می‌شود باید مقلد بود یا پیرو ضوابط استوار؟ اگر شق اول را بگیریم، بلاشک تقلید از شیخ مفید و سید مرتضی اولی است. زیرا مقام علمی آن دو و نقشی که در ترویج تشیع داشته‌اند، بسیار برتر از مؤلف *ابواب‌الهدی* است - و عصر آن دو نیز به عصر معصوم نزدیک‌تر از او. اگر هم شق دوم را بگیریم باید ضوابط هر یک از دو طرف را به صورت دقیق مشخص کرد تا روشن شود کدام ارجح است. اگر هم به دلیل اختلاف سلیقه‌ها، تحقق اجماع بر سر یک سلسله ضوابط ممکن نباشد، هر کس می‌تواند با معیارهای مقبول خود در مقام تفسیر آیات و ردّ و قبول احادیث برآید؛ و هیچ‌کدام نباید دیگری را به انحراف از دین و مخالفت با علوم الهیه و .... متهم نماید و قول هیچ‌کس را ملاک تکفیر دیگری نباید قرار داد.



## تأیید شیوه‌های مختلف در مواجهه با احادیث

منتقد محترم توضیحاتی در باب اختلافات شیوهٔ متقدمین و متأخرین در مواجهه با روایات به قلم درآورده‌اند که غالب آنها تأیید دیگری است بر این مدعا که در میان عالمان بزرگ و پیشوایان مقبول‌القول شیعی، قرائت‌های مختلفی از دین وجود داشته است و با اعتراف به آن مبانی و اثبات این مدعا، هیچ کس محق نخواهد بود که دیگری را به دلیل اختلاف نظر با وی منحرف بشمارد، به عنوان مثال، اگر ثقة‌الاسلام کلینی و علامهٔ مجلسی قرائتی از تشیع عرضه می‌کنند که مبتنی بر روایاتی است که به عقیدهٔ آن دو مقبول است؛ و اگر شیخ مفید و سید مرتضی همان روایات را باطل و مجعول می‌دانند و قرائت دیگری از تشیع عرضه می‌کنند که مبتنی بر یک سلسله مبانی کلامی نظری و نگاه عقل‌گرایانه به آیات و نصوص دینی است؛ و اگر ملاصدرا و پیروان وی قرائت سومی از تشیع عرضه می‌کنند که مبتنی بر نگاه فیلسوفانه و عارفانه به کتاب و سنت است؛ و اگر مؤلف *ابواب‌الهدی* و پیروان وی، به تصور خود قرائتی نزدیک به قرائت کلینی و مجلسی و مبتنی بر یک سلسله برداشت‌ها از روایات عرضه می‌کنند، هیچ‌یک از این قرائت‌ها خدشه‌ناپذیر نیست و انکار هیچ‌یک از آنها راه، گام نهادن در مسیر انحراف و خروج از تشیع اصیل نباید دانست. اکنون اگر مؤلف *ابواب‌الهدی* و پیروانش این مدعا را باور دارند که دیگر جای بحثی نیست و اگر نمی‌پذیرند، بگویند که اختلافات خود را با علمای بزرگی همچون شیخ مفید و سید مرتضی چگونه حل می‌کنند؟ آیا آنها را هم بر طریق باطل می‌دانند؟ یا فقط مکتب فیلسوفان و عارفانی مثل صدراست که باید انگ التقاط و بطلان بخورد؟ و اگر شقّ اخیر است ملاک این تبعیض و فرق‌گذاری چیست؟

## هدف ما نشان دادن تناقض‌ها در استناد به نام دو اثر از شیخ مفید است، نه دعوت

به تقلید از او.

منتقد محترم وانمود فرموده‌اند ایراد اصلی ما این است که چرا مؤلف *ابواب‌الهدی* مقلد شیخ مفید نیست و چرا مثل او بسیاری از آنچه را عنوان حدیث دارد (از جمله در باب عالم اشباح و اظله) مردود نمی‌شمارد و آنها را نصوص و مستندات صد در صد صحیح و معتبر می‌انگارد و مکتب اهل بیت را بر پایهٔ آنها عرضه می‌کند؟ در حالی که سؤال اصلی ما این است که اگر تقلید و پیروی از شیخ مفید لازم و ضروری است، چرا مؤلف *ابواب‌الهدی* خود مقلد او نبوده و نظریات خود را با آرای وی هماهنگ نکرده است؟ و اگر ضروری نیست چرا صرفاً نام دو اثر از شیخ مفید را که حاکی از مخالفت

او با حلاج و فیلسوف معتقد به اتحاد است، و هیچ کس هم از محتوای آن دو اثر آگاه نیست، به عنوان دلیلی قاطع بر انحراف همه فیلسوفان و عارفان از طریقه مستقیمه تشیع ذکر می کند و از آنان می خواهد که در این مورد مقلد وی باشند؟ و چرا مکتبی که مشتمل بر یک سلسله برداشت های شخصی از روایاتی است که اصل آن روایات را شیخ مفید و سید مرتضی باطل می دانند، به عنوان یگانه قرائت درست از تشیع قلمداد می شود و هر کس با آن مخالفت کند، انگ التقاطی می خورد؟ سخن بر سر این است که نه شیخ مفید و سید مرتضی و نه مجلسی و مؤلف ابواب/الهدی و نه البته ملاصدرا و هر متفکر و عالم دیگری هیچ یک مساوی با اسلام نیستند که هر کس با یکی از آنها مخالف بود «منحرف» تلقی شود؛ و بلکه هر یک از اینان قرائتی از دین ارائه کرده اند که در کنار قرائت های دیگر قابل عرضه است و هر کس می تواند هر یک از آنها را اصح دانست بگیرد؛ بی آنکه همه حقیقت را ملک طلق و شش دانگ خود پندارد و دیگران را یکسره بر طریق باطل و ضلالت و التقاط و کجروی به حساب آورد. عنایت فرمودند؟ حالا باز هم صورت مسئله را عوض کنند!

### چه کسی گفته یک قول، قول فصل است؟!

#### قول هر کس را - هر که خواهد باشد - باید با معیارهای دقیق سنجید

منتقد محترم فرموده اند: اگر قرار باشد یک قول قول فصل باشد و قرار باشد که هر متفکری نظر خود را با نظر پیشینیان همسو کند، گذشته از آنکه حریت فکری و ذم تقلید معنایی نمی یابد؛ باید پرسید که چرا به برخی از استادان میرزای اصفهانی خرده گرفته شده است؟ به عنوان مثال برخی از اشکالاتی که در مقاله یاد شده به میرزای اصفهانی در ناتمامی استدلال به برخی طعنه ها و نامها گرفته اند، نه به میرزای اصفهانی بلکه به جناب علامه مجلسی - رحمه الله علیه - همو که در نوشته نویسنده محترم به کرات مستند ضعف احادیث قرار گرفته است و برای کلامشان امتیازی ویژه در نظر آمده است - بازمی گردد؛ به عنوان مثال بنگرید به بیان مرحوم مجلسی در اینکه شیخ صدوق در ابتدای کمال الدین بر «یکی از کبار فلاسفه و منطقیین» از آن روی طعنه زده است که در چند سطر پیش تر منهج فکری ایشان را «عدول از طریق تسلیم به آرا و مقایس» دانسته است. این مطلب نه بیان میرزای اصفهانی که فرمایش علامه مجلسی درباره کلام شیخ صدوق است و ما در چاپ اخیر از ابواب/الهدی سند آن را آورده ایم. اگر قرار باشد که یک قول، قول فصل باشد پس باید گفت کسی که بیان کرده: «رابعاً منتقد متشرع و ضد صدرا و استاد علامه فهامه او که از شیخ مفید با عنوان شیخ اعظم - قدس سره - یاد می کنند و فیلسوفان و عارفان را به اتهام مخالفت وی با ایشان مطرود می-

شمارند، چرا به آن همه اختلاف شدیدی که میان آرای شیخ با معتقدات خودشان است توجه ندارند؟ و چرا اهتمام نمی‌نمایند که اعتقادات خود را با نظریات وی هماهنگ و منطبق سازند؟؛ بیش از هر کس دیگری نیازمند به همین تحذیر است که چرا در طرد و نفی فیلسوفان به تبعیت از مرحوم علامه مجلسی نمی‌پیوندند؟ و چرا کلام علامه مجلسی در ضعف و قوت یک راوی ارزشمند است، اما در سایر بیان‌های تاریخی غیر قابل استناد است؟ (ش ۲۰، ص ۹۲)

پاسخ: من نمی‌دانم که منتقد محترم از کجا به این نتیجه رسیده‌اند که من قول مجلسی را قول فصل می‌دانم که لازم باشد هر آنچه را او گفته و نوشته، چشم و گوش بسته و بی‌دلیل بپذیرم. زیرا من سخن بی‌دلیل را - نه از صدرا و نه از ابن‌سینا و نه از شیخ مفید و سید مرتضی و نه از مجلسی و مؤلف ابواب‌الهدی و نه از هیچ متکلم و عارف و فیلسوف و عالم دیگری - نمی‌پذیرم و همان مقاله «فیلسوف شیرازی و منتقدانش» گواه این مدعاست که من راه انتقاد بر تمامی متفکران و علما را باز می‌دانم؛ و کلام هر یک از آنها را فقط در محدوده‌ای قبول دارم که بر اساس معیارهای درست، خالی از ایراد باشد؛ و در این مورد نیز تفاوتی میان صدرای فیلسوف و مفید متکلم و مجلسی محدث و مؤلف ابواب‌الهدی نمی‌گذارم؛ و حرمتی هم که به صدرا می‌نهم، نه به اعتبار آن است که قول او را قول فصل بشمارم، بلکه خصوصاً به این جهت است که وی قول خود و قول هیچ کس دیگر را قول فصل نشمرده؛ و به جای دعوت به تقلید از این و آن - یا از خود او - همگان را به پیروی از خرد و برهان خوانده است. با این مقدمات، اگر نظریات مجلسی را در نقد احادیث آوردم، بدین جهت است که آنها را مبتنی بر شیوه دقیق نقادی سند روایات و اطلاع کافی از احوال راویان آنها می‌بینم. گذشته از آنکه استناد به نظریات او در برابر مؤلف ابواب‌الهدی و تابعان وی، مصداق حدیث «الزموهم من ذلک ما الزموه انفسهم» (تهذیب، شیخ طوسی، ج ۸، ص ۵۸) است؛ و البته اگر کسی با دلیل و برهان ثابت کند که شیوه مجلسی دقیق و درست نبوده است، از نظر خود در این مورد برمی‌گردم. آنچه را نیز که مجلسی در تخطئه فلاسفه و عرفا نوشته، اگر با مبانی درست عقلی و فکری و تاریخی مطابق باشد می‌پذیرم و گرنه نه.

فی‌المثل مؤلف ابواب‌الهدی (ص ۲۲۷) و شاگردش شیخ علی نمازی مؤلف مستدرک سفینه البحار (ج ۸، ص ۳۰۴) از مرحوم مجلسی نقل کرده‌اند که چون سقراط آوازه ظهور موسی (ع) را شنید (!!)

به او گفتند: تو به سوی موسی (ع) هجرت نمی‌کنی؟ پاسخ داد: ما گروهی تربیت یافته‌ایم و به کسی که ما را تربیت کند نیاز نداریم! (نیز بنگرید به بحار، ج ۵۷، ص ۱۹۸) در حالی که موسی (ع) در میان قرون ۱۳ تا ۱۵ پیش از میلاد ظهور کرده است (اعلام قرآن، محمد خزائلی، ص ۶۱۶) و سقراط در

سال ۳۹۹ قبل از میلاد درگذشته *(الموسوعة العربية العالمية، ج ۱۲، ص ۳۴۷)* و در میان این دو نهصد سال فاصله بوده. علاوه بر آنکه موسی در مصر و مدین و آن نواحی می‌زیسته؛ و با شرایطی که در آن به سر می‌برده، حتی اگر با سقراط معاصر بود، بسیار بعید بود که خبری از او به گوش سقراط - فیلسوف مقیم یونان - برسد. فاصله یونان تا مصر نیز فاصله تهران تا امامزاده داود نبوده که به حکیم یونانی یک لا قبا و فاقد زاد و مَرکب پیشنهاد شود به چنان سفری تن در دهد.

و این روایت از قبیل روایت دیگری است که نیز شیخ نمازی شاگرد مؤلف *ابواب‌الهدی* آورده و به موجب آن: افلاطون الهی معلم اول بود (!) و او را ارسطاطالیس می‌خواندند (!) و وزیر اسکندر رومی بود (!) و شاگردان او سه فرقه بودند: اشراقیان و رواقیان و مشائیان! *(مستدرک سفینه البحار، ج ۸، ص ۳۱۳)* نیز روایت دیگری که همو آورده و حاکی است: ارسطو به حضرت عیسی (ع) نوشت *(همان، ص ۳۰۱)* با اینکه ارسطو ۳۲۲ سال قبل از میلاد مسیح درگذشته است *(دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۷، ص ۵۶۹)* و جالب آنکه همین شاگرد بزرگوار میرزای اصفهانی (شیخ نمازی) در جای دیگر می‌نویسد: «در آخر توحید مفضل (که از امام صادق روایت کرده‌اند) از دینداری ارسطو ستایش شده و آمده است که وی عقاید دهریان را تخطئه می‌کرد.» *(مستدرک سفینه البحار، ج ۴، ص ۱۳۵)*.

باری هیچ خردمندی نمی‌پذیرد که چون مجلسی رجال شیعه را می‌شناخته و ارزیابی او از احادیث، بر پایه شناخت دقیق از رجال، در خور استناد است، پس روایت او درباره سقراط را هم - که هیچ شناختی از او و زمان او و مکتب او نداشته - باید پذیرفت.

همچنین آنچه مرحوم مجلسی در تخطئه حسن بصری روایت کرده و بر پایه آنها وی را محکوم شناخته، من در معرض نقادی در آورده و نقاط ضعف فراوان آنها را در خلال ۴۴ صفحه از کتاب *حسن بصری (صص ۱۸۳ تا ۲۲۷)* آشکار کرده‌ام و هیچ عقلی نمی‌گوید که چون مجلسی در بررسی سندی روایات *الکافی* به گونه‌ای محققانه و دقیق و روشمند عمل کرده، پس باید آنچه را هم در کتاب تبلیغی خود علیه تصوف و حسن و دیگر مشایخ تصوف نوشته، و حاکی از کمال بی‌دقتی و سطحی‌نگری است، به دیده قبول نگیرد.

باری منتقد محترم چون شیوه خودشان تسلیم در بست و چشم و گوش بسته در برابر مؤلف *ابواب‌الهدی* است، پنداشته‌اند که من نیز باید چنین شیوه‌ای داشته باشم؛ و چون به اقوال مجلسی در ارزیابی احادیث استناد کرده‌ام، نتیجه گرفته‌اند که پس باید تمام سخنان مجلسی را - از جمله در تخطئه مطلق فلسفه و عرفان - بی‌چون و چرا بپذیرم. ولی توصیه من به ایشان و همه

حقیقت پژوهان این است که قول هیچ کس را قول فصل نشمارند؛ و به جای آنکه افراد را معیار حق و باطل بگیرند، و به استناد کلامی مبهم، فلان حکیم را متهم کنند که آرای وی «مخالفت آشکار با آموزه‌های دین اسلام دارد»، به جای اینها بیائیم و دور از هرگونه پرونده‌سازی و تکفیر، به عرضه آنچه حق و صحیح می‌دانیم بنشینیم. آنچه نیز من در این گفتار و در مقاله پیشین نوشتم فقط در مقام دعوت به نفی تقلید و تجلیل از کسانی بود که تقلید را تخطئه می‌کردند. اگر هم سخنی در نقد مکتبی دیگر به میان آوردم، اولاً و بالذات نه به قصد نقد آن مکتب بل برای پاسخگویی به ایرادات نابجایی بود که طرفداران آن بر فلسفه و عرفان می‌گرفتند؛ و اگر هم در این عرصه به نظریات متکلمان و محدثان و فقیهان و مفسران استناد کردم، نه به دلیل تأیید صد در صد آنها بل از این جهت بود که آنان در نظر عامه مشرعان چهره‌ای مقبول دارند؛ و من با بیان شیوه‌های ایشان در مخالفت با دیدگاه‌های مشرعان، خواستم ثابت کنم که مخالفت با دیدگاه‌های مشرعان، در میان خود ایشان نیز پیشینه طولانی دارد و منحصر به فیلسوفان و عارفان نیست و «این گناهی است که در شهر شما نیز کنند.» اما این که در میان آرای این دو طرف مخالف - مؤلف/ابواب‌الهدی از یک سو و بزرگانی چون شیخ مفید و سید مرتضی و ... از سوی دیگر - حق با کیست؟ هدف من نرخ‌گذاری در میان دعوی نبوده؛ و ستایش‌هایم از سید مرتضی نیز نه صرفاً به خاطر نظریات وی بلکه به دلیل شیوه او در تخطئه تقلید، و ترویج عقلگرایی و نفی حجیت خبر واحد و بصیرت و شجاعت در نقد احادیث بوده است - نیز به دلیل برخوردهای انسانی او با مسلمانان غیر شیعی و نامسلمانان.

### استناد به قول کسی در یک مورد، دلیل بر صحت همه اقوال اوست؟!

منتقد محترم به من ایراد کرده‌اند که: تو که داوری‌های مجلسی را در ارزیابی احادیث کافی معتبر می‌شماری، چرا نظر او را در تخطئه فلسفه نمی‌پذیری؟

این ایراد به آن می‌ماند که کسی به مرحوم مجلسی و میرزای اصفهانی و منتقد محترم بگوید: شما که به گزارش صلاح‌الدین صفدی در مورد نقش مخرب مأمون در نقل کتب یونانیان به عالم اسلام - و هدف شوم مسیحیان از کمک به او در این راه - استناد می‌کنید، (ابواب‌الهدی، صص ۹۹-۱۰۰) و آن را دلیل بر ناحق بودن فلسفه می‌گیرید، پس چرا مدعیات و گزارش‌های همین صفدی را در مناقب سه خلیفه نمی‌پذیرید؟ از جمله آنچه را به عنوان حدیث رسول (ص) آورده و از آن - و مستندات دیگر - بر صحت خلافت ابوبکر و عمر استدلال کرده: «اقتدوا بالذین من بعدی ابی‌بکر و عمر - به آن دو تن که پس از منند، ابوبکر و عمر، اقتدا کنید.»

نیز این ادعای او: القاتل و المقتول بین علی و معاویه عن اهل الجنة - در جنگ معاویه با علی (ع) هر کس (از دو طرف) اقدام به قتل کرد یا کشته شد، اهل بهشت است. (اعیان/العصر، صلاح‌الدین صفدی، ج ۳، صص ۳۵۴-۳۵۵).

ایضاً منتقد محترم که به گزارش ذبیح‌الله صفا در مورد نقش مخرب مأمون و .. استناد فرموده‌اند (ابواب/الهدی، ص ۱۲۱) چرا به گزارش همین مؤلف در مورد دستور خلیفه عمر به سوزاندن و از بین بردن کتب علمی مصریان و ایرانیان و نقش عمروعاص و سعدین ابی‌وقاص (تاریخ ادبیات ایران، ذبیح‌الله صفا، ج ۱، ص ۸۸) استناد نمی‌کنند و آن را دلیل بر صحت مطالب آن کتاب‌ها نمی‌گیرند؟ جز به این جهت که چنان دلیلی راست می‌شمارند و هیچ ملازمه‌ای میان صحت و کلام کسی در یک مورد و عدم صحت آن در مورد دیگر نمی‌بینند و اعتقاد به چنین ملازمه‌ای را نشانهٔ بلاهت می‌شمارند؟ خوب، پاسخ من به ایراد شما نیز همین است.

### باز هم دربارهٔ قول فصل

منتقد محترم با این پندار نادرست که من قول مجلسی را قول فصل می‌دانم، اعتقاد به قول فصل را تخطئه کرده و نوشته‌اند: اگر قرار باشد یک قول، قول فصل باشد و قرار باشد که هر متفکری نظر خود را با پیشینیان همسو کند، گذشته از آنکه حریت فکری و ذم تقلید معنایی نمی‌یابد... (ش ۲۰، ص ۹۲) نیز نوشته‌اند: در این‌گونه مباحث، نباید یک قول را قول فصل دانست و به سرعت سایر اقوال را طرد کرد؛ بلکه باید به یک شیوهٔ عملی به بررسی آنها پرداخت (ش ۲۰، ص ۹۲).

در پاسخ به ایشان - افزون بر آنچه در تخطئهٔ آن پندار گفتم - باید از ایشان پرسیم: اگر قول هیچ کس قول فصل نیست، و اگر صرفاً با استناد به قول کسی در تفسیر فلان آیه و فلان حدیث، نمی‌توان قول دیگری را در تفسیر آن آیه و حدیث تخطئه کرد، چگونه است که شما قول مخالفان صدرا در تفسیر آیات و احادیث مربوط به معاد را قول فصل انگاشته‌اید و با استناد به آنها قول او را در تفسیر آن آیات و احادیث تخطئه می‌کنید و حتی مدعی هستید که نظر وی در آن مورد «مخالفت آشکار با آموزه‌های دین اسلام دارد»؟ (ش ۲۰، ص ۹۰).

### دلیلی دیگر بر بطلان فلسفه و عرفان و ضدیت آن هر دو با تعالیم اهل بیت؟!

منتقد محترم و پیشرو علامهٔ فهامهٔ ایشان و برخی از متقدمان همچون مجلسی، اقدامات معدود برخی از خلفا و بستگان و وزیرانشان در ترجمه و نشر متون فلسفی و نیز ترویج تصوف را از جمله

دلایل خود بر بطلان فلسفه و تصوف و تقابل و تضاد آن دو با مکتب اهل بیت و لزوم تخطئه هر دو گرفته‌اند (ابواب‌الهدی و تندیلات آن، صص ۹۸ - ۱۰۰، ۱۱۹-۱۲۱) در حالی که:

اولاً: معدود حمایت‌هایی که بعضی از خلفا و عمال ایشان از ترجمه کتب فلسفی کرده‌اند، در برابر دشمنی‌هایی که بسیاری از آنان با فلسفه و تفکر آزاد داشته‌اند اصلاً رقم و عددی نیست؛ و بسیار عجیب است که مخالفان فلسفه و عرفان، آن پشتیبانی‌های معدود را دیده‌اند و آن همه کینه‌توزی‌ها را ندیده‌اند. به عنوان نمونه:

- یعقوب کندی اولین فیلسوف بزرگ مسلمان محسوب می‌شود. متوکل خلیفه جنایتکار عباسی و از سرسخت‌ترین دشمنان اهل بیت، فرمان ضرب و شتم او را صادر کرد و تمام کتابخانه او مصادره شد (تاریخ فلسفه در اسلام، ج ۱، ص ۵۹۴)

- در عصر المستنجد خلیفه عباسی، کتابخانه ابن مرخم را ضبط و از میان آنها، آنچه از علوم فلاسفه بود سوزاندند - از جمله کتاب الشفاء تصنیف ابن سینا (تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، ذبیح‌الله صفا، ص ۲۷۹؛ تاریخ ادبیات ایران، همو، ج ۲، ص ۲۸۵)

- در سال ۲۷۹ هـ. (در عصر المعتضد خلیفه عباسی) کتاب‌فروشان از فروش کتب کلام و جدل و فلسفه منع شدند (تاریخ علوم عقلی، ص ۱۴۰)

- به فرمان خلیفه عباسی الناصر لدین الله، مجلدات کتاب شفاى ابن سینا را به آب شستند (ترجمه رشف النصائح، ص ۸۲).

باری اگر اقدامات برخی از خلفا در جهت ترجمه و نشر کتاب‌های فلسفی و ترویج تصوف، دلیل بر بطلان و تخطئه اصل فلسفه و عرفان باشد، اقدامات بسیاری از آنان در ضدیت با فلاسفه و عرفا دلیل محکم‌تری بر صحت و حقانیت فلسفه و عرفان خواهد بود!

ثانیاً: اگر برخی از خلفا تمایلی به فلاسفه نشان دادند و به عرفا حرمت نهادند، اکثریت آنان نیز از فقیهان و محدثان و سیره‌نویسان و مفسران و نحوایان و ادیبان و عقیدت‌شناسان (متکلمان) و حتی بعضاً ریاضی‌دانان و پزشکان حمایت می‌کردند. و این حمایت‌ها اگر هم در مورد کسانی که از آنها حمایت می‌شد - و در مورد شیوه آنها - در خور انتقاد باشد، اما هیچ عاقلی نمی‌پذیرد که به صرف این حمایت‌ها، اصل فقه و حدیث و تفسیر و طب و ریاضی و ... را تخطئه کنند و به دلیل تقابل و تضاد برخی از محدثان و فقیهان با ائمه، و سوء استفاده‌ای که از فقه و حدیث در این صحنه شده، فقه و حدیث را به صورت مطلق مطرود و منفور بشمارند. در مورد فلسفه و عرفان نیز ماجرا از همین قرار است.

ثالثاً: آیا منتقد محترم و پیشرو علامه فهامه ایشان نمی‌دانند که پاره‌ای از همین متون ترجمه شده را محدثان جلیل‌القدر ایشان نیز بسی ارج می‌نهادند و آنها را در کنار روایات معصومین و به عنوان آموزه‌های حقه تعلیم می‌داده و ترویج می‌کرده‌اند؟ ایشان ترجمه دو کتاب *کلیله و دمنه* و *المجسطی* در هیئت را - که به دستور برمکیان صورت گرفت - نمونه مهم‌ترین اقداماتی که در جهت مبارزه با معارف اهل‌بیت و به تباهی کشیدن فرهنگ مسلمانان انجام شده شمرده‌اند (*ابواب‌الهدی*، ص ۱۰۰) ولی عنایت نکرده‌اند که آن کس که *کلیله و دمنه* را در ۱۴۰۰۰ بیت برای برمکیان به نظم عربی درآورد و از آنان در برابر این کار ۱۵۰۰۰ دینار طلا جایزه گرفت، ابان بن عبدالحمید بود که برخی وی را از زنداقه و پیروان مانی و مردی هرزه و بی‌بند و بار می‌شمرندند (*دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی*، ج ۲، صص ۳۴۷-۳۴۸) و او داستان زندگی بودا موسوم به *بلوهر و یوژاسف* را نیز برای همان برمکیان - که نیاکانشان متولیان معبد بودائیان در بلخ بودند - به رشته نظم کشید؛ و آن‌گاه روایت مفصلی از این داستان را شیخ صدوق (یکی از سه محدث بزرگ شیعه) در بیش از ۶۰ ص از کتاب *اکمال‌الدین* (صص ۵۷۷ - ۶۳۸) و به نقل از وی علامه مجلسی در *بحار الانوار* (ج ۷۵، صص ۳۸۳ - ۴۴۴) آورد. چنانکه ترجمه آن را نیز مجلسی در کتاب *فارسی عین‌الحیات* به قلم آورد. از بسیاری تعبیرات موجود در این روایت می‌توان دریافت که در نظر صدوق و مجلسی و همه کسانی که آن را پذیرفتند و ترویج کردند یوژاسف (همان بودا) مقام نبوت داشته است؛ چنانکه مجلسی پندهای اخلاقی آن را نیز ارج نهاده و آن را مشتمل بر حکم شریفه انبیاء - علیهم السلام - و مواعظ لطیفه حکما دانسته است؛ و ده‌ها تن دیگر از علمای بزرگ شیعه نیز این داستان را تفصیلاً به نظم و نثر فارسی و عربی و اردو و گجراتی تحریر کردند؛ یا بخش‌هایی از آن را به عنوان تمثیل‌ها و اندرزهایی پر ارج در آثار خود آوردند.

این نکته را هم نمی‌توان پنهان کرد که خلفا هرگونه عمل کرده باشند، به نظر آقایان در خور تخطئه و نکوهش‌اند!! اگر مثل مأمون کتاب‌های نامسلمانان را به عالم اسلام نقل کرده باشند، باید این کار را ناشی از سوء نیت و با هدف منصرف کردن مردم از معارف اهل بیت دانست - به گونه‌ای که مجلسی و میرزای اصفهانی و منتقد محترم مدعی‌اند. و اگر به گونه‌ای که به عمر نسبت می‌دهند - فرمان نابودی کتاب‌ها را صادر کرده باشند باید مانند مؤلف *الغدیر*، عمل ایشان را به عنوان گناهی نابخشودنی و در راستای مبارزه با دانش و معرفت شمرد. حالا شما بگویید که این بیچاره‌ها چه باید می‌کردند تا مورد اعتراض قرار نگیرند و متهم به توطئه علیه دین و ارتکاب جنایت نشوند؟ در اینجا آنچه را بزرگ‌ترین مدافع معتقدات شیعه در عصر ما - علامه عبدالحسین امینی که سخت مورد تأیید



آقای حکیمی مبلغِ نامیِ مکتبِ تفکیک است - در تخطئه عملی که به عمر نسبت می‌دهند - نابود کردن کتاب‌های ایرانیان و مصریان - نوشته ملاحظه فرمایید: مطالعه کتاب‌های امت‌های پیش از اسلام به صورت مطلق حرام نیست؛ خصوصاً اگر از کتاب‌های علمی یا فنی یا حکمی یا اخلاقی یا طبی یا نجومی یا ریاضی و امثال آن باشد ... آری اگر کتابی باشد که مردم را به گمراهی دعوت کند، یا به مکتبی باطل و دینی که نسخ شده بخواند، یا در آن شبهه‌ای بر ضدّ مبادی اسلام عرضه شده باشد، مطالعه آن کتاب، بر کسانی که زیرک نیستند و قدرت بر تمییز حق از باطل و پاسخ دادن به شبهات را ندارند حرام است؛ ولی کسانی که قادر بر پاسخ دادن به شبهات هستند و می‌توانند در برابر پیروان مکتب‌های باطل به احتجاج پردازند، اگر به قصد اثباتِ بطلانِ مکتب‌های نادرست و آشکار کردن حق برای مردم، در آن‌گونه کتاب‌ها نظر کنند، عمل ایشان از برترین طاعات است ... پس محروم ساختن مردم از مطالعه آن کتاب‌ها که در ایران و مصر بود، جنایتی نسبت به جامعه و اقدامی در جهت دور کردن مردم از دانش‌ها به‌شمار می‌رود؛ و کیفر دادن کسی که آن کتاب‌ها را مطالعه کند، هیچ هماهنگی با قانون عام اسلام - آن‌گونه که از قرآن و سنت رسول (ص) بر می‌آید - نداشته است. و خدا می‌داند که با نابود کردن آن سرمایه علمی که در اسکندریه و ایران بود، مسلمانان چه تمدن پیشرفته و چه صنایع بی‌مانندی را از کف دادند که - برخلاف پندار خلیفه عمر در مورد کتاب‌های ایرانیان و کتابخانه اسکندریه - نه به هدایت و گمراهی ارتباطی داشت؛ و نه در مورد مطالب آنها، موضوع موافقت و مخالفت با قرآن مطرح بود. اگر مسلمانان به آن سرمایه علمی دست می‌یافتند چه زبانی برایشان داشت؟ جز آنکه به وسیله آن، سرمایه مالی و دانش ایشان افزوده می‌شد؛ و در تمدن به مرحله پیشرفته‌تری می‌رسیدند؛ و در آبادسازی شهرهای خود گام‌های بلندتری برمی‌داشتند؛ و بهره ایشان از صحت و عافیت به کمال می‌رسید. و همه اینها نتیجه‌اش نیرومندی حکومت و توانایی در کشورداری بود - افزون بر شکوه و هیبتی که در میان دولت‌ها و عظمتی که در همه جهان به دست می‌آوردند و وسعتی که در قلمرو حاکمیت ایشان حاصل می‌شد. آیا کدام یک از این پیامدها چهره هدایت را مخدوش می‌نمود و به گوشه‌ای از دین لطمه وارد می‌کرد؟ آری نتیجه آن کار ناپسند (نابود کردن کتاب‌ها) پس‌روی علمی و تهیدستی در دنیا و لکه ننگی بود که بر دامن عرب و اسلام نشست. تا جایی که برخی از منتقدان، آن را نوعی وحشیگری و برخی آن را از کارهای جاهلانه شمردند؛ و ما داوری در این مورد را بر عهده خرد درست و منطقی صحیح می‌گذاریم (انگدیر، ج ۶، صص ۴۲۶-۴۲۸).

این بود نظر عالم‌ترین سنگریان معتقدات شیعه در قرن چهاردهم. تا منتقد محترم و مقتدای او میرزای اصفهانی و اسلاف ایشان که ترجمه دو کتاب *کلیله و دمنه* و *المجسطی* در هیئت را به عنوان نمونه مهم‌ترین اقدامات برمکیان برای مبارزه با معارف اهل بیت و به فساد کشیدن فرهنگ مسلمانان یاد می‌کنند چه نظری داشته باشند! و در پس و پشت عمل محقق طوسی نامی‌ترین - متکلم و مدافع اعتقادات شیعه - در *تحریر مجسطی* - که آن را به صورت کتاب درسی درآورد - چه توطئه‌ای را علیه قرآن و اهل بیت کشف بفرمایند!

یاد آوری - آنچه به خلیفه عمر نسبت می‌دهند که دستور داد کتاب‌های ایرانیان و مصریان را بسوزانند، اسناد معتبر تاریخی آن را تأیید نمی‌کند و قرائن متعددی نیز بر نادرستی گزارش‌های وارده در این باره وجود دارد (بنگرید به بحث مستوفای استاد مطهری در: *خدمات متقابل اسلام و ایران*، صص ۵۴ - ۳۰۸) درباره اقدام محقق طوسی به *تحریر کتاب مجسطی* و استفاده از آن به عنوان کتاب درسی در حوزه‌های علمیه شیعه نیز بنگرید به: *الذریعه*، آقا بزرگ تهرانی، ج ۳، ص ۳۹۰، ج ۲۰، ص ۸؛ *زندگی‌نامه و خدمات علمی و فرهنگی استاد علامه شعرایی*، صص ۴۴، ۸۹.

### به جای عداوت و توهین، قول لاین و گفت‌وگوی علمی بیاموزیم؟!

منتقد محترم توصیه فرموده‌اند که «به نسل‌های تازه، به جای عداوت و توهین به شخصیت افراد، قول لاین و گفت‌وگوی علمی بیاموزیم.» و در کتابی هم که ایشان تصحیح و بدون هیچ نقدی بر آن و بلکه با سلام و صلوات برای مؤلف و تأیید کامل مطالب آن به بازار عرضه کرده‌اند، عبارات فراوانی به چشم می‌خورد که نمونه‌های اکمل قول لاین و گفت‌وگوهای علمی است:

- طریق الصوفیة ینتهی الی الصلح بین الكلّ و یثبت السحر للانبیاء: طریق صوفیان به صلح کل

منتهی می‌شود و پیامبران را جادوگر معرفی می‌کند (*ابواب‌الهدی*، ص ۴۱۲ و مأخذ این ادعا؟).

- *طریق الصوفیة عین حرکة المجانین*: طریق صوفیان عین حرکت دیوانگان است (همان، ص

۴۱۳).

نیز این سخن که در متن *ابواب‌الهدی* نبوده و منتقد محترم آن را از اثر دیگر میرزای اصفهانی نقل کرده‌اند تا شیوه «قول لاین و گفت‌وگوی علمی» را به همگان بیاموزند - خاصه در برخورد با عرفا: - *انّ الصوفیة و العرفاء اضلّ سبیلاً من الانعام التي لا عقل لها*: صوفیان و عارفان از چارپایان

بی‌عقل گمراه‌ترند (همان، ص ۱۱۶ از رساله میرزا در باب اعجاز قرآن)

نیز عنوانی که منتقد محترم از پیش خود برای بخشی از سخنان میرزای اصفهانی در باب ۱۴ نهاده‌اند: تعریف العقل و توصیفه كما يكون في العلوم البشرية، الحاد و اضلال فيه: تعریف عقل و توصیف آن به گونه‌ای که در علوم بشری است، الحاد و گمراهی است (همان، ص ۶۶۴).

نیز این سخن که منتقد محترم در راستای ترویج «قول لاین و گفت‌وگوی علمی» از ملاً فتح‌الله شوشتری نقل کرده‌اند. مشایخ و رؤسای طایفه صوفیه کفره فجره - خذلهم الله - (ص ۳۶۲ نقل از شهاب ثاقب - وفایی تستری).

نیز توصیفات او از اهل حکمت: اعداء الدین و السعادة فی هدم شریعه سید المرسلین ... لایدری انه لایزن عندالله جناح بعوض مهین: دشمنان دین و کسانی که در تخریب آیین سرور پیامبران کوشایند و نمی‌دانند که ایشان در نزد خدا به اندازه یک بال پشه بی‌مقدار ارزش ندارند (ابواب‌الهدی، ص ۲۳۱).

نیز این سخن که از زندگی‌نامه خود نوشت میرزای اصفهانی نقل کرده‌اند: فقیر در اوان تشرف به نجف اشرف، با کمال تنفر از مذاق تصوف و براءت از این طریقه ضالّه مشهوره .. (مقدمه ابواب‌الهدی، ص ۲۶).

نیز این سخن میرزا در تعریض به شیخ احمد احسائی: الحمدلله الذی اظهر جنون هذا الاعرابی: ستایش خدا را که جنون این عرب بیابانی را آشکار کرد (همان، ص ۷۶) جسارت است ولی آیا این ناچیز که شعار «پرهیز از عداوت و توهین به شخصیت افراد» و «قول لاین و گفت‌وگوی علمی» نمی‌دهد، هرگز چنین سخنانی را تابلو کرده است؟

### وحدت وجود کفر است؟

میرزای اصفهانی مدعی است که ائمه معصومین و عامه علما و محدثان و فقیهان، کسانی را که معتقد به وحدت وجودند کافر شمرده‌اند (صص ۲۵۹-۲۶۰) که لازمه چنین سخنی کفر بسیاری از علما و فقیهان بزرگ شیعی است که من برای مراعات ادب، در اینجا نامی از ایشان نمی‌برم و به این اکتفا می‌کنم که: مؤلف ابواب‌الهدی، به طوری که گفته می‌شود، در درس مرحوم سید محمدکاظم یزدی حضور می‌یافته است (ابواب‌الهدی، مقدمه، ص ۲۶) و سید با تصنیف عروه الوثقی یکی از پرفرع‌ترین و منقح‌ترین متون فقهی را بر جای گذاشت که در تمامی حوزه‌های علمیه محور درس و بحث و

عرضه فتوی قرار گرفت و شروح و حواشی متعددی بر آن نوشتند و کمتر کسی از مراجع تقلید را می‌توان یافت که حاشیه‌ای بر آن ننوشته باشد.

آن‌گاه سید در این کتاب، نه تنها عقیده به وحدت وجود را کفر نشمرده، بلکه ناپاک بودن صوفیان معتقد به این نظریه را نیز در صورت التزام به احکام اسلام مردود شمرده است؛ چنانکه شاگرد مبرز او آیه الله سید محسن حکیم - از اجلّه مراجع متأخر تقلید - نیز در شرح خود بر این کتاب، به نقل از تعلیقۀ سبزواری بر *اسفار*، چهار نظریه مطرح در نفی و اثبات کثرت و وحدت وجود و موجود را اجمالاً بازگو کرده و درباره اعتقاد برخی از صوفیان به وحدت وجود و موجود - که آن را با عنوان «توحید خاص» یاد می‌کند - می‌نویسد: حُسن ظن به کسانی که قائل به توحید خاص هستند، و تکلیف شرعی ما به اینکه اعمال و عقاید دیگران را حمل بر صحت کنیم، ایجاب می‌کند که این اقوال را بر ظاهر آنها حمل نکنیم و الا (اگر آنها را حمل بر ظاهر کنیم) چگونه وجود خالق و مخلوق و آمر و مأمور را صحیح بدانیم؟ (عروة الوثقی، سید یزدی، در ضمن مستمسک العروة از سید محسن حکیم، ج ۱، صص ۳۸۸، ۳۹۱).

همچنین علی‌رغم سید محمدباقر نجفی شاگرد مبرز میرزای اصفهانی که در مقدمه *ابواب‌الهدی* (صص ۳۹ - ۴۰) با خلط میان *مثنوی* و *دیوان شمس*، به خیال خود «نمونه کلمات کفر و شرک مولوی» را تابلو کرده و در ویتترین گذاشته، و با استناد به ابیاتی که از مولوی نیست، وحدت وجود را در مکتب وی به صورتی بس عوامانه عرضه فرموده - آری علی‌رغم او - مرحوم آیت الله حکیم به سید محمد جمال هاشمی که از اعظم فقها و ادبای نجف و از خاصان شخص ایشان بود دستور دادند *مثنوی* را از نو به عربی ترجمه کند؛ که بخشی از این ترجمه چند سال قبل منتشر شد؛ و در مقدمه آن اشاره‌ای به تأکید آقای حکیم به سید محمد جمال، برای اقدام به ترجمه مجدد *مثنوی* به عربی شده است؛ و من نیز در این مورد خاطره شیرینی دارم که در جای دیگر نقل کرده‌ام (کتاب‌فروشی، ج ۲، ص ۳۲۵) این است نمونه‌هایی از برخوردهای فقیهان بزرگ و مراجع روشن‌بین با آرای عرفا. تا کسانی که به سادگی چماق تکفیر را بر سر این و آن فرود می‌آوردند و در عین حال مؤکداً خواستار «قول لاین و گفت‌وگوی علمی» هستند چه نظری داشته باشند!

در باب نظریه وحدت وجود - و اینکه از ضروریات عقلی است و جز با قبول آن، توحید راست نیاید - بنگرید به کتاب *الفردوس الاعلی* از آثار شیخ محمدحسین کاشف الغطا از اعظم فقها و مراجع تقلید در سده چهاردهم که خود و برادرش بسیار مورد اعتماد سید یزدی و از شاگردان طراز اول او

بودند و سید مرافعات را به آن دو ارجاع می‌داد و در بیشتر امور مهمه تکیه‌اش به آن دو بود و حتی آن دو را به عنوان وصی خود تعیین کرد و پس از درگذشت سید نیز آن دو - تحت همین عنوان - به اقدام پرداختند. چنان که شیخ محمد حسین در همان زمان حیات سید (و ظاهراً برای نخستین بار) شرحی بر کتاب عروه او نوشت و به تدریس آن کتاب همت گماشت (نقباء البشر، آقا بزرگ تهرانی، ج ۲، صص ۶۱۳، ۶۱۵) همچنین بنگرید به آنچه در ش ۱۵، ص ۳۹ از مرحوم کاشف الغطا درباره وحدت وجود نقل کردم.

### وجود اختلاف در میان علما از نتایج ترویج فلسفه است؟

منتقد محترم وقوع اختلافات در میان علما را از نتایج نامطلوب ترویج فلسفه دانسته و برای اثبات ادعای خود گزارش‌هایی از اینجا و آنجا نقل کرده‌اند و صریحاً می‌نویسند: «ثمره تعقل در میان مردم بروز الحاد و زندقه و انکار نبوت است» (ابواب‌الهدی، صص ۲۵۴-۲۵۶) اما ایشان به این دو نکته بدیهی بیندیشیده‌اند که:

اولاً: اگر «ثمره تعقل، در میان مردم بروز الحاد و زندقه و انکار نبوت» بود، خداوند حکیم به انسان عقل (ایزار تعقل) نمی‌داد و در کتاب آسمانی خود، دهها بار و بیش از هر چیز، مردم را به تعقل دعوت نمی‌فرمود و عاقلان را مخاطب قرار نمی‌داد.

یاد آوری - راستی که این‌گونه داورهای کین‌توزانه نسبت به تعقل، تنها زینده کسانی است که بزرگ‌ترین خردمندان جهان را به جرم استفاده از عقل و تخطئه شیوه‌های مخالف آن تکفیر می‌کنند. ثانیاً: بسیاری از مهم‌ترین اختلاف‌ها در میان علمایی بروز کرده که یا اصلاً سر و کاری با فلسفه نداشته‌اند و یا مخالف آن بوده‌اند و سرمایه ایشان از علوم دینی (فقه، حدیث، تفسیر، کلام، اصول و...) فراتر نمی‌رفته است؛ و اگر وقوع اختلاف در میان علما بر اثر ترویج فلسفه را دلیل بر تخطئه فلسفه بگیریم، همین دلیل را برای تخطئه علوم دینی هم می‌توان آورد که البته مورد قبول نیست و جای سؤال است که چگونه آنچه را آنجا نمی‌پذیرید در اینجا بدان تمسک می‌جوئید؟ برای نمونه بنگرید به:

اختلافات مؤلف ابواب‌الهدی با محدث بزرگ شیخ صدوق درباره مسائل مهمی همچون سهو النبوی، شهادت به ولایت در اذان و اقامه، سی روزه بودن ماه رمضان در همه سال‌ها. اختلافات او با فضل بن شاذان و یونس بن عبدالرحمن و ابن جنید و دیگر فقیهانی که در استنباط احکام دین از شیوه قیاس استفاده می‌کردند.

اختلافات او با بزرگانی همچون سید مرتضی، شیخ مفید، طبرسی، شیخ طوسی، ابن شهر آشوب، ابوالفتح، ابن ادریس، ملاً فتح‌الله کاشانی و .... درباره عالم اشباح، عالم ذر، حیات پیامبر و ائمه پیش از تولد دنیوی ایشان و تقدم خلقت آنان بر تمامی موجودات، خلقت ارواح پیش از ابدان و... نیز اختلافات او با آنان در تفسیر آیه ۱۷۱ سورة اعراف و دهها احادیث مرتبط با آن و در این باب که آدمیان پیش از تولد دنیوی در جهان دیگری حضور یافته و در آنجا حق تعالی جملگی را مخاطب قرار داده و آنان به خطاب الهی پاسخ داده‌اند (برگردید به مقاله پیشین و آنچه در همین مقاله آوردیم) اختلافات او با پنج تن نخستین از هشت عالمی که فوقاً نام بردیم درباره محدوده علم پیامبر و امامان نیز (برگردید به مقاله پیشین و آنچه در همین مقاله آوردیم).

اختلافات او با هشام بن حکم، علی بن اسمعیل بن میثم، یونس بن عبدالرحمن، هشام بن سالم جوالیقی که به تصریح شریف مرتضی جملگی معتقد بودند خدا در جایی هست و در جایی نیست و حرکت می‌کند و انتقال پذیر است (رسائل شریف، مرتضی، ج ۳، ص ۲۸۱).

اختلافات او با تمامی علمای شیعه قم تا پیش از شیخ ابو جعفر صدوق که به تصریح سید مرتضی جملگی جبری مذهب بوده‌اند و خدا را شبیه خلق می‌انگاشته‌اند (همان، ج ۳، ص ۳۱۰) و لازمه سخن سید بزرگوار آن است که افرادی همچون پدر شیخ صدوق (صدوق اول ابوالحسن علی) زکریابن آدم، علی بن ابراهیم قمی، عبدالله بن جعفر حمیری، احمد بن اسحق قمی، محمد بن حسن بن احمد بن ولید، سعد بن عبدالله اشعری و ... همگی جبری مذهب بوده باشند و خدا را شبیه خلق انگارند.

اختلاف او با هشام بن حکم که به تصریح شیخ مفید اعتقاد به جسمانیت و مرئی بودن خدا داشته است. اعتقاد او به این که متولّی غسل هر امامی، فقط امام بعدی می‌تواند باشد و نه هیچ‌کس دیگر

(مستدرک سفینه البحار، ج ۱، ص ۲۰۰، بحار/الانوار، مجلسی، ج ۲۷، ص ۲۸۸) و اینکه ائمه (ع) در همه جا شاهد و حاضرند و سخنان ما را می‌شنوند (مستدرک سفینه البحار، ج ۷، ص ۳۳۹) و در هنگام مرگ بر بالین هر محتضری حضور می‌یابند (مستدرک سفینه البحار، ج ۲، صص ۳۱۸-۳۲۰؛

بحار/الانوار، ج ۶ صص ۱۵۳، ۱۶۲ تا ۲۰۰، ج ۳۹، ص ۲۳۷؛ ج ۴۵، ص ۳۱۲) و امثال اینها که سید بزرگوار شریف مرتضی علم الهدی همه این اعتقادات را باطل می‌داند و حضور امام رضا (ع) و امام جواد (ع) را برای غسل دادن پدران خویش - در بغداد و طوس - مستلزم امر محال می‌شمارد (رسائل شریف مرتضی، ج ۳، صص ۱۵۵-۱۵۷) و آگاهی امام را از درودی که برای او می‌فرستند، منوط و موقوف به آن می‌داند که خدا آن درود را به وی ابلاغ کند؛ و این را که امام در آن واحد بر بالین دو

محتضر - یکی در شرق عالم و دیگری در غرب - حضور یابد قویاً تکذیب می‌کند و امری ممتنع می‌شمارد (همان، ج ۱، صص ۲۸۰-۲۸۱؛ ج ۳، صص ۱۳۳-۱۳۴).

اعتقاد او به این که اگر پیامبر و امامان نبودند زمین و آسمان و بهشت و دوزخ و مخلوقات دیگر آفریده نمی‌شدند (مستدرک سفینه البحار، ج ۳، صص ۱۶۶-۱۶۹) و اعتقاد به این که پیش از تولد و بعثت پیامبر (ص) برخی از کاهنان - از جمله سطح - در مورد بعثت رسول (ص) پیش‌گویی‌هایی کرده بودند که درست درآمد (مستدرک سفینه البحار، ج ۵، صص ۳۷-۳۸) و نیز این که عقد نکاح، به صورت صحیح، فقط در میان پیروان مذهب حقه، جریان دارد و فقط فرزندان آنها طیب الولاده و پاکزادند و دیگران نه عقد نکاحشان درست است و نه فرزندانشان پاکزادند (مستدرک سفینه البحار، ج ۳، ص ۲۰۴) که سید مرتضی تمامی این اعتقادات را مردود می‌شمارد. و این سخن را که «اگر امام نباشد آسمان و زمین بر پا نخواهد بود.» متعلق به غلات و گزافه‌گوییانی می‌داند که با تشیع بیگانه‌اند و امام را خدا می‌شمارند؛ و صریحاً می‌نویسد: هیچ فردی از شیعیان امامی - از پیشینیان و متأخران - را سراغ نداریم که چنین سخنی گفته باشد (الشافی، شریف مرتضی، ج ۱، ص ۴۲؛ رسائل، همو، ج ۱، صص ۲۸۴-۲۸۵) سید مرتضی آنچه را نیز در کتب سیره و حدیث، به عنوان پیشگویی از بعثت رسول (ص) از کسانی همچون سطح نقل شده، گزارش‌هایی ضعیف و سخیف می‌داند که از آنها، نه علمی حاصل می‌شود و نه حتی گمانی قابل اعتنا، چنان که شیوه کاهنان را فاقد بنیادی معتبر می‌شمارد (رسائل، شریف مرتضی، ج ۱، صص ۴۱۶-۴۱۷) و انحصار طیب الولاده به فرزندان شیعیان را مردود می‌شمارد و تصریح می‌کند که حتی در میان کافران، اگر عقد و نکاحی بر طبق سنت و آئین ایشان واقع شود آن عقد صحیح است و فرزندانشان پاکزادند (همان، ج ۱، صص ۳۹۸ تا ۴۰۱).

افزون بر اینها بسیاری از اختلافات صحابه پیامبر (ص) و اصحاب ائمه (ع) و محدثان و فقیهان و مفسران و متکلمان شیعه با یکدیگر در موضوعات بس مهم عقیدتی و فقهی که در همین مقاله و مقاله قبلی به آن اشاره کردم. و این هم یک نمونه دیگر: سیدبن طاووس می‌نویسد: قطب راوندی که از عالمان بزرگ شیعی است تألیفی دارد که من خوانده‌ام و در کتابخانه‌ام هست؛ و در آن از ۹۵ مورد اختلاف در مسائل و موضوعات اعتقادی که در میان شیخ مفید و سید مرتضی بوده یاد کرده و در پایان آن می‌گوید: اگر بخواهم تمامی اختلافاتی را که این دو در این باره با یکدیگر دارند ذکر کنم، سخن به درازا خواهد کشید (کشف المحجّه، ابن طاووس ص ۶۴) آن گاه وقتی در میان مفید و مرتضی - با آن پیوند استوار استادی و شاگردی و آن همه تقارب و نزدیکی فکری که به نظر می‌رسد با یکدیگر داشته‌اند، این همه

تباين و اختلاف فکری وجود داشته باشد، می‌توان حدس زد که اختلافات عقیدتی میان سید مرتضی - مثلاً - با شیخ صدوق و علامه مجلسی دهها برابر بیش از اینها بوده است.

اینک آیا منتقد محترم از این همه، و از بقیه اختلافات بزرگان شیعه با یکدیگر، و اختلافات آنان با مؤلف ابواب‌الهدی - که هیچ ربطی هم به فلسفه نداشته - بی‌خبرند که فلسفه را به عنوان تنها عامل قابل ذکر در وقوع اختلافات فکری و عملی می‌پندارند و به این دلیل آن را تخطئه می‌کنند؟ اگر پاسخ مثبت است که وای بر من با این دعاوی بزرگ در عین کمال بی‌خبری! اگر هم خبر دارند که بفمایند چه رابطه‌ای در میان این همه اختلافات فکری - از یک سو - و فلسفه - از سوی دیگر هست؟ ایشان به این نکته بدیهی توجه ندارند که اختلاف دیدگاه و عقیده در میان افراد بشر، امری طبیعی است و در هیچ شرایطی نمی‌توان به آن پایان داد؛ و عوامل متعددی دارد که همیشه هست و ریشه‌کن کردن آن ممکن نیست و یکی از آن جمله: محدودیت ادراکات افراد بشر و تفاوت‌هایی که در کمیت و کیفیت آگاهی‌های آنها وجود دارد. و در نتیجه برخی از کسان چیزهایی را می‌دانند و چیزهای دیگری را نمی‌دانند. و برخی دیگر آنچه را آنها می‌دانند نمی‌دانند و آنچه را نمی‌دانند می‌دانند؛ و این دانسته‌ها و نادانسته‌ها، در تفسیرهایی که هر یک از دو طرف، از مبانی دین و اخلاق دارند تأثیر می‌گذارد و موجب اختلاف می‌شود. منتقد محترم امری بدین وضوح و سادگی را دریافته و کاسه کوزه اختلافات را بر سر فلسفه می‌شکند و با اینکه خود و مقتدایشان کمال تضاد و منافرت را با مولانای رومی احساس می‌کنند، جا دارد که دقایقی چند، این بیت او را مورد تأمل و مذاقه قرار دهند:

از نظرگاه است ای مغز وجود      اختلاف مؤمن و گبر و یهود

یاد آوری - مستدرک سفینه البحار تألیف شیخ علی نمازی از شاگردان طراز اول میرزا مهدی اصفهانی است و استناد به آن در مقام توضیح عقاید استاد وی بی‌مناسبت نیست. به علاوه آنچه در این بخش به عنوان اعتقادات میرزا مهدی نقل می‌شود، به قدری در میان کثیری از روحانیون شیعه شهرت دارد که گمان نمی‌رود کسی در مقام انکار انتساب آن به وی بر آید؛ و مؤلف مستدرک نیز بیشتر آنچه را در کتاب خود آورده، به بحارالانوار مستند نموده که در نظر حدیث‌گرایان شیعه، مهم‌ترین و جامع‌ترین منبع برای شناخت مبانی و تاریخ و سنت تشیع است.

### صرف استناد به قول یکی از علمای پیشین در بحث‌های اعتقادی کافی نیست؟

من نوشته بودم: به گواهی شیخ مفید، محمدبن سنان در نظر علمای شیعه مطعون و مذموم و متهم به غلو بوده و محتوای کتاب منسوب به او - الاشیاح والاضلّه - گمراهی و ضلالتی است



متعلق به کسی که از راه حق منحرف و گمراه شده است. چنان که فضل‌بن شاذان نیز بالصریح می‌گفته است: برای شما جایز نمی‌دانم که احادیث محمدبن سنان را روایت کنید (ش ۱۵، صص ۴۰، ۴۴) منتقد محترم در پاسخ فرموده‌اند: صرف استناد به قول یکی از علمای گرانسنگ پیشین در جرح و تعدیل روایت در بحث‌های اعتقادی کافی نمی‌باشد. از جمله نکاتی که امروزه روز بر کمتر کسی مخفی مانده، آن است که در گذشته، بسیاری از افراد از آن رو رومی به غلو و ... می‌شده‌اند که دانش و فهم پیشینیان محدود بوده و به استنباط‌های جدید که محصول تلاش طولانی مدت فقهای شیعه است دست نیافته‌اند (ش ۲۰، ص ۹۱).

پاسخ: با چشم‌پوشی از صحت و سقم نظر شیخ مفید و فضل‌بن شاذان دربارهٔ محمدبن سنان و متهم بودن او به غلو و جعل حدیث از سوی علمای متقدم شیعه، این نکته بسیار شگفت‌انگیز است که تنها نام دو اثر از شیخ مفید، برهانی قاطع برای تخطئهٔ عامهٔ فلاسفه و عرفا و خاصه حلاج به شمار می‌رود؛ و نام یک اثر از فضل‌بن شاذان دلیلی استوار بر بطالن فلسفه محسوب می‌شود - با آنکه به گواهی آثار مانده از این دو، نه شیخ مفید آشنائی درستی با فلسفه و عرفان داشته و نه فضل‌بن شاذان تبحری در فلسفه. ولی داوری همین دو عالم بزرگ دین که در دانش حدیث و کلام (اصول عقاید) در برترین جایگاه بوده‌اند، دربارهٔ یک راوی حدیث که روایاتی دربارهٔ اصول عقاید نقل کرده قابل قبول نیست و باید دید متأخران چه گفته‌اند! اما این که دربارهٔ فلسفه و عرفان و حلاج نیز - در کنار نام سه اثری که از دو عالم نامبرده سراغ داریم - باید داوری‌های متفاوت بسیاری دیگر از علمای بزرگ شیعه را در نظر داشت، این چیزی نیست که برای مقتدای منتقد محترم در خور قبول باشد و چه بسا که صرف اختلاف نظر ایشان با دو عالم مذکور در موارد یاد شده، دلیلی بر محکومیت آنان و متهم بودن به انحراف و عدم خلوص و .... به‌شمار رود!

### دلیل عدم طرح بحث از اظله

منتقد محترم خرده گرفته‌اند که چرا من در ضمن گفت‌وگو از اظله، به نقل سخنان شیخ مفید بسنده کرده و آنچه را میرزای اصفهانی و دیگران در آن باب نوشته‌اند نیاورده‌ام؟ (ش ۲۰، صص ۹۰، ۹۲)

پاسخ: منتقد محترم عنایت نفرموده‌اند که هدف من - اولاً و بالذات - نفی و اثبات عالم اظله نیست و به دعوا بر سر این‌گونه مسائل رغبتی ندارم؛ و اگر به نظر شیخ مفید و فضل‌بن شاذان دربارهٔ عالم اظله و مطعون بودن محمدبن سنان اشاره کرده‌ام، صرفاً برای آن است که ثابت شود میرزای اصفهانی در نفی و اثبات‌های خود معیار واحد و مشخصی ندارد. وقتی در جایگاه تخطئهٔ فلاسفه و

عرفا قرار می‌گیرد، حتی ذکر نام دو سه کتاب از شیخ مفید و فضل‌بن شاذان را - بی‌آنکه کمترین اطلاعی از محتوای هیچ یک آنها داشته باشد - کافی می‌داند که به عنوان برهانی قاطع علیه فلاسفه و عرفا عرضه کند. اما وقتی می‌خواهد اعتقاد به عالم اظله و اشباح و .... را تبلیغ و ترویج کند، آنجا دیگر سخنان شیخ مفید و فضل‌بن شاذان بی‌ارزش است. عنایت فرمودند که «محل النزاع» چیست؟ حالا باز هم صورت مسئله را عوض بفرمایند و ایراد بگیرند!

بعلاوه تا وقتی این همه نخبگان صاحب‌قلم در میان شاگردان و مبلغان مکتب میرزای اصفهانی هستند - از جمله منتقد محترم - شایسته‌تر آن است که بحث عالم اظله را نیز کسانی از ایشان طرح بفرمایند و در ضمن یک تحقیق دراز دامن در پیرامون آن، نظریات مخالفان را نیز عرضه و به تفصیل به آن پاسخ دهند تا بر همگان واضح و لایح گردد که شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و ابن ادریس و ابن شهر آشوب و ابوالفتوح و ملا فتح‌الله کاشانی و ... در تفسیر آیه ۱۷۱ از سوره اعراف، و در برخورد با روایات مربوط به عالم ذر و عالم اشباح و اظله به خطا رفته‌اند و آنچه را آنان نفهمیدند میرزای اصفهانی فهمیده است.

### مکتب میرزای اصفهانی نخستین منظومه جامع ....؟

منتقد محترم معتقدند که مکتب میرزای اصفهانی «را می‌توان نخستین منظومه جامع و در عین حال دقیق‌ترین تکاپوی فقه‌های امامیه در استخراج معارف شریعت دانست. بی‌تردید اجتهاد میرزای اصفهانی در فهم تعالیم وحیانی بی‌نظیرترین اجتهادها در نوع خود می‌باشد» (ابواب‌الهدی - پشت جلد) آیا این سخنان به راستی تراویده قلم منتقد محترم است؟ آیا ایشان بر روی این کلماتی که بر پشت جلد کتاب میرزای اصفهانی چاپ شده، حتی یک لحظه اندیشیده‌اند؟ آیا ایشان می‌دانند که چنین دعاوی چه توهین بزرگی به هزار و چهار صد سال فرهنگ شیعی است که در هر عصر و زمانی، عالمان بزرگی برای عرضه آن دامن همت به کمر زده و منظومه‌هایی بس جامع در استخراج معارف شریعت از خود به جا گذاشته‌اند؟ ما از بی‌انصافی‌های ایشان و هم‌مسلمان‌شان نسبت به فیلسوفان و عرفا ( محقق طوسی، ابن‌میثم، سید حیدر آملی، ابن‌ابی‌جمهور، میرداماد، ملاصدرا، حکیم سبزواری، علامه طباطبایی و ....) گذشتیم و چشم خود را بر آن همه خدمات نامبردگان در صحنه «فهم تعالیم وحیانی» بستیم؛ ولی آیا لازم است که به منظور بزرگ کردن میرزای اصفهانی، تلاش‌ها و کوشش‌های پر ارج محدثان و متکلمان بزرگی همچون کلینی، صدوق، شیخ مفید، سید مرتضی، سید رضی، شیخ طوسی، شیخ طبرسی، علامه حلی، شهید ثانی، محقق اردبیلی، قاضی

شوشتری، علامه مجلسی و .... در این صحنه را نیز ندیده بیانگاریم و اجتهاد آنان و آثار گرانبهایی را که پدید آوردند دست کم بگیریم؟ راستی که شیفتگی، انسان را تا کجا می برد! عجب تر آنکه منتقد محترم در مقدمه خود بر *ابواب الهدی*، سخنانی کاملاً متناقض با آنچه در پشت جلد کتابشان آمده نوشته اند: مکتب معارف خراسان (مکتب میرزای اصفهانی) نه مکتبی جدید که پاسخی متکامل به پرسشی دیرین اما ستبر شده و ریشه دوانده در فرهنگ اسلامی است. امامیه از دیرباز با چنین پرسش هایی روبه رو بودند و فقهایشان بر پایه آموزه های بی تغییر کتاب و سنت، پاسخی متناسب با عمق پرسش و پرسشگر غوص و غور کرده اند که همگی شالوده ای واحد دارد ... فقهای امامیه همواره معارف کتاب و سنت را با بحث عقل و علم و جهل می گشایند و پس از بیان آداب تعلیم و تربیت، دست طلب به معرفت ربوبی دراز می کنند. حجج الهی را از پی معرفت ربوبی در کتاب *الحجّه* به مناط الوهی می شناسند. کتاب *الایمان و الکفر* می گشایند تا راه ایمان در پیش گیرند و یاد مرگ و معاد کنند. قلب خویش به ایمان تیز آب کنند و جوارح به حسن اخلاق صیقل. هر دو دائرة المعارف بزرگ شیعی - *کافی* و *بحار الانوار* - همین سبیل در پیش گرفته اند و میرزای اصفهانی نیز هم *(ابواب الهدی، مقدمه، ص ۷)*.

آری! آنجا که می خواهند با دست و پا کردن پیشینه ای طولانی برای مکتب خود، تأییدیه ای برای آن بگیرند، با چشم بستن بر همه اختلافات آن با آرای علمای طراز اول شیعه، آن را «نه مکتبی جدید» بلکه در مسیر پاسخ های فقیهان به پرسش های مطرح در جامعه فرهنگی شیعی و هماهنگ با کتاب هایی همچون *کافی* و *بحار قلمداد* می کنند؛ و آنجا که می خواهند بنیانگذار آن مکتب را دهها سر و گردن برتر از تمام علمای شیعه جا بزنند آن گونه ادعاهای دیگر را درباره وی مطرح می کنند که به راستی حیرت آور است.

### ایراد: نظریات صدرای شیرازی مبتنی بر کشف است

از جمله انتقادهای پیروان میرزای اصفهانی به صدرای آن است که وی نظریات خود را مبتنی بر کشف می نموده و همه جا، در مطالب بنیادین خود و در حساس ترین مسائل به کشف تمسک می جوید. به فرموده اینان: *سفار فلسفه* مستند به کشف شخصی است که برای کسی حجیتی ندارد و دیگران هرگاه مطالب آن را باز گویند و بنویسند و بخوانند مقلدی برای مدعی کشف اند، نه محققند

عقلیات خالص. پس این گونه مطالب عقلی محض نیست (الهیات الهی و الهیات بشری، صص ۱۵۳-۱۵۴) اما این بزرگواران به این نکات توجه ندارند که:

۱. صدرا به کرات جدایی راه خود را از کسانی که کشف را به عنوان تنها مستند دعاوی خود عرضه می‌کنند اعلام نموده و در *اسفار* (ج ۹، ص ۲۳۴) می‌نویسد: از عادت‌های صوفیان آن است که در داوری‌های خود، تنها به آنچه ذوق و وجدان حکایت می‌کند بسنده می‌کنند. اما ما اعتماد کلی بر آنچه برهان قطعی بر آن نیست نمی‌نماییم و در کتاب‌های حکمی خود آن را ذکر نمی‌کنیم.

۲. مراد صدرا از کشف، در غالب موارد، کشف یک برهان عقلی یا یک حقیقت عقلی تأیید شده با برهان است نه کشفی که برهان برخلاف آن دلالت کند!

برای نمونه به این نکته توجه فرمایید که صدرا اعتقاد خود به اصالت وجود را مستند به کشف می‌نماید (*اسفار*، ج ۱، ص ۴۹) و در عین حال این نظریه را بر پایه برهان استوار می‌سازد (همان، صص ۳۸-۳۹، ۶۷-۶۸) و به اشکالات وارده بر آن، پاسخ‌های برهانی می‌دهد (همان، صص ۳۹ - ۴۴، ۵۴ - ۶۳) و سخنان ابن‌سینا و شاگرد او بهمنیار را بر آن منطبق می‌شمارد (همان، صص ۴۶-۴۸).

۳. صدرا دست‌یابی به کشف تام در امور عقلی محض را ممکن نمی‌داند مگر از طریق برهان و حدس؛ و آن نیز به مدد دریافت‌های مشروع و حکیمانه و مجاهدات علمی و عملی. این هم عین کلام او: الکشف التام ایضاً لایمکن الوصول الیه فی العقلیات الصرفة الا من طریق البرهان و الحدس، لکن باعانة من الرياضات الشرعية و الحکمیة و المجاهدات العلمیة و العملیة (المبدأ و المعاد، صدرا، صص ۲۶۶).

یادآوری - آنچه گفتیم هرگز به این معنی نیست که تمامی آنچه صدرا نوشته مبتنی بر براهین خدشه‌ناپذیر است و نظریه غیر برهانی و حتی نادرست در آثار او یافت نمی‌شود. زیرا چنین ادعایی در مورد هر فیلسوف و متفکری بلاشک ابلهانه است و هدف ما نیز فقط تخطئه دعوی کسانی است که مکتب صدرا را - در کلیت آن و نه در مورد پاره‌ای از عناصر و اجزای آن - غیر عقلی و صرفاً مبتنی بر آنچه کشف صوفیانه خوانده می‌شود می‌دانند؛ و هرگز ادعای عصمت برای او و مصون بودن آرای وی از هرگونه نقد را نداریم؛ و من خود در مقاله پیشین، بسیاری از نقدهای شارحان صدرا به وی را بازگو کردم. کوتاه سخن اینکه: بی‌تردید پاره‌ای از آنچه صدرا و همه فیلسوفان دیگر به عنوان برهان ذکر کرده‌اند در خور مناقشه است. اما این دلیل نمی‌شود که مدعی شویم او و آنان اصلاً اعتقادی به برهان نداشته‌اند و آنچه او و آنان گفته‌اند مبتنی بر «کشف»‌های شخصی است.

۴. این نکته را هم از استاد بزرگووارم محمود شهابی خراسانی - اعلی الله مقامه - به یاد دارم که: پیروان میرزای اصفهانی بی آنکه بدانند مراد صدرا از «کشف» چیست، او را به جرم استناد به آن تخطئه می کنند. اما خود برای اثبات مدعیاتشان، دست به دامن قصه هایی می شوند که حتی اگر به نظر خودشان صحیح باشد برای دیگران حجت نیست و از قبیل داستان هایی است که درباره کشف و کرامات صوفیان و درویشان نقل شده و با صرف استناد به آنها نمی توان چیزی را نفی و اثبات کرد. به عنوان مثال حادثه ای که می گویند برای میرزای اصفهانی روی داده و مدعی شده است که به دنبال آن حادثه «تمام فسادهای قواعد فلسفه و عرفان در نظر من مجسم شده بود؛ و مخالفت آنها را با معارف دین اسلام آشکار می دیدم» و این هم شرح ماجرا به گونه ای که ادعا کرده:

پس ... نزد خدا نالیدم؛ و تضرع و زاری به حضرت بقیة الله (عج) نمودم؛ و مواقع متعدده ای در مسجد سهله و غیره به آن حضرت استغاثه و التجاء می کردم.

یک موقع در نزد قبر جناب هود و صالح، در حال تضرع و توسل به حضرت حجة (عج) بودم. در بیداری آن حضرت را دیدم ایستاده؛ و کاغذی که اطراف آن با آب طلا مزین شده بود روی سینه آن حضرت بود. نظر کردم دیدم وسط صفحه به خط سبز و نور یک سطر نوشته شده: طلب المعارف من غیرنا اهل البیت مساوق لانکارنا؛ یعنی طلب کردن معارف دین از غیر ما اهل بیت نبوت در حد انکار امامت ما می باشد. چون پایین کاغذ را من دیدم، به خط ریزتری امضاء شده و نوشته شده بود: و قد اقامنی الله و انا الحجة ابن الحسن؛ یعنی خدا مرا به پا داشته و منم حجة ابن الحسن.

و از خواندن این نامه مبارکه، چنان روشن شدم که چون متوجه خود شدم دیدم نورانیتی را در خود احساس می کنم؛ و چنان ذهن من روشن گردیده بود که گویا تمام فسادهای قواعد فلسفه و عرفان در نظر من مجسم شده بود؛ و مخالفت آنها را با معارف دین اسلام آشکار می دیدم.

البته من که قریب بیست سال، جدی در این رشته (عرفان) کار کرده، مکتوباتی و جزواتی بسیار نوشته بودم، فوری همه را حاضر کرده و شروع کردم به پاره کردن؛ و تمام آن نوشته ها که نتیجه تحصیلات من بود همه را پاره پاره کرده و رفتم همه را ریختم در آب فرات و برگشتم ... (مقدمه نجفی بر ابواب الهدی، صص ۴۶-۴۷).

سیدنجفی شاگرد مبرز میرزای اصفهانی هم با استناد به قصه ای دیگر مدعی است که مرحوم آیه الله بروجردی در سال های اقامت در زادگاه خود بروجرد - و پیش از هجرت به قم - انس بسیار با مثنوی داشته و آن را مطالعه می کرده تا یک بار در بیداری از هاتفی غیبی این جمله را شنیده: «راه را

گم کرده است» و شنیدن این جمله موجب شده است که مثنوی را کنار بگذارد و از فلسفه و عرفان تبری بجوید (ابواب/لهدی، مقدمه نجفی، ص ۴۲).

استاد شهابی با اشاره به این قصه‌ها می‌فرمودند: آیا استناد به این قصه‌ها از قبیل استناد به برهان و مبانی عقلی است؟ یا از قبیل استناد به نصوص قرآنی و احادیث قطعی‌الصدور و قطعی‌الدلالة؟ هیچ یک از این دو که نیست بلکه استناد به داستانی است مشتمل بر گزارش حادثه‌ای مشابه آنچه در کتب صوفیان و درویشان به عنوان کشف و کرامت آمده و مستند پاره‌ای دعاوی قرار گرفته. و به این ترتیب وقتی خود اینان از این طریق وارد می‌شوند، معلوم نیست چرا دیگران را به دلیل ورود از این طریق تخطئه می‌کنند؟ استاد شهابی کذب بودن آنچه را نیز به ناروا به مرحوم بروجردی نسبت داده می‌شود، با توضیحات مبسوطی ثابت کردند که فعلاً فرصتی برای نقل آنها نیست.

یادآوری - آنچه را من از استاد شهابی نقل کردم، وقتی از ایشان شنیدم که مقدمه سید محمد باقر نجفی بر ابواب/لهدی را به نظر شریفشان رساندم؛ و البته در مقدمه منتقد محترم بر ابواب/لهدی، قصه تشرّف به صورتی کم و بیش متفاوت با آنچه نجفی نوشته آمده است (صص ۲۶-۲۷).

## خاتمه

منتقد محترم از ناکامی‌های مقاله من فراوان گفته‌اند و جای آن دارد که من نیز کامیابی‌های ایشان را در نقد فلسفه - که به عقیده ایشان مخالفت آشکار با آموزه‌های دین اسلام دارد (ش ۲۰، ص ۹۰) - بستایم و تبریک بگویم و مزید توفیقاتشان را در این طریق آرزومند باشم.